ص ۶۳

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: شرح کبری — فارسی

~~مصنف~~ مؤلف: ماتن میرسید شریف جرجانی — عصام الدین ابراهیم اسفراینی

خطی ~~چاپی~~: نستعلیق مختلف السطر

سال ~~طبع~~ یا تحریر: — عدد اوراق: ۳۲

جزء کتب: منطق شماره: ۲۳۸۰

شماره عمومی: ۱۱۸۵ شماره قبض: ۲۴۸۲

واقف: حاج عماد تاریخ وقف: تیر ۱۳۱۰

طول: ۱۷/۶ عرض: ۱۱ سانتیمتر قفسه:



باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	شرح کبری			
	درجه نفاست	نفیس	نوع		خطی ✓ / چاپ سنگی ○
	شماره اموالی	۱۱۸۵	اندازه		۱۱×۱۷/۶
	قطع	جیبی	تعداد اوراق		۳۲
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ / ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف		دارد ✓ / ندارد ○ (ندارد)
	نیاز به جعبه	دارد ○ / ندارد ✓	نوع آفت		شیمیایی ○ / زیستی ○ / فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ / ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد		دارد ○ / ندارد ✓
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ / ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف		دارد ✓ / ندارد ○
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ / ندارد ✓	نیاز به گردگیری		دارد ○ / ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ / ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی		دارد ○ / ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. حنابزیان ۲. دهقانپور ۳. ابراهیمی

ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: ۸۹/۵/۹ تاریخ اقدام:

۱

مسطری

۱۲/۱۰/۲۴

شرح کبری فارسی متن از میر سید شریف جرجانی متوفای سنه ۸۱۶ چنانکه در

۲/ آداب اللغة ج ۳ ص ۲۳۵ شرح از عصام الدین ابراهیم بن محمود بن عربشاه

اسفراینی متوفای سنه ۹۴۳ چنانکه در روضات است ص ۴۰۹ اول نسخه (

حمد و صلوة صورت معکوس قلم ملك و اشتر بدیت) آخر نسخه (و معلوم نیست

که از اقلیسه یافت شود تم الکتاب)

خط نستعلیق مختلف الخط - عدد اوراق ۳۲ دو سطر

عرض ۱۱ سانتیمتر دفتر ۱۳۱۰ طول ۱۷

در ۱۱ بهر صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم حمد مصور صور مقدور و قدر ملك و البشر نيست و مصدق باين صورت را
حاجت بحجت و برهانی و لا بنده درمانده که بیارد برآنچه مقدور است عنوان کنفتش بعقود ثابت
و درود متصل و تحیت متسلسل غیر منفصل بر مدار ادوار افلاك و دلیل طالبان خلاصه خلاق بقای قوانین
اهل شرع بعدل موازین اصل و فرع معصوم از خطای عاصم غیر خدای بقدر حکم الله الحکیم تا استعانت شد
آنکه او را از خدا پیغام او محمد محمود آمده از نام او و بر آل و اصحاب او که مالک و مآب برابند و
عقاب ارباب بصر اند و در معرفت شریعت او متبحر اند و بمتابعت شریعت مستظهر اند اما بعد
چنین گوید خادم کمین اهل دانش و یقین ابراهیم بن محمود بن حیدر الاسفراینی المعروف بعصام الدین
که این فواید یست وسوالحیت علیه معلق بر فارسی منطق فارسی میدان بیان گوش بشیان تبیان مظهر
انوار الهیه مظهر اسرار غیر متناهیه استاد البشر عقل حادی عشر سید شریف قدس سره الحفیف
و لا ینتهی ربیع فصله بالخریف که بر سبیل استعجال بلکه فی لمحات اعتنا الفرصه ترتیب یافته از برای
هر مستعد قابل و مستفید فاضل که بانصاف متصف باشد امید از مبدا فیض شامل آنکه هر ناظر را از و
فیض کامل رساند و این بیچاره را از بحر رحمت او بر ساحل نماند انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر
المضطرین جدیر یعنی آنکه هرای ی دارا قیست و قوه بالفعل است که اشتقاق او از برای
بالفعل به یا باشد یعنی چیزی که باو قوی شوند بر شیء یا مصدر است که مایقوی به را باو نامیده
اند و او در اصطلاح چنانچه مناسب این مقام است الجزئیست که مبدا تغیر شود در امری دیگر از این
حیثیت که امر دیگر است مساوی است که این مبدا جوهر باشد یا عرض و وصف قوه یی تاکه
یعنی مدرکه و با نتقاش صور اشیا در وی و قول او و هر صورت که در قوت مدرکه است
خوانند ظاهر در آنست که مراد باو نفس ناطقه باشد نه قوت که نفس بواسطه او اشیا را در یابد و اشتقاق
دراکه که ادراک است در صحاح جوهری آمده که صیغه فعال که از برای مبالغه است از باب افعال کم آمده چنین دراک و مسک

و دراک نادر است

و دراک نادر است و وقتی دراکه را از ادراک باید گرفت که درک بمعنی ادراک بیامده باشد فاما اگر استعمال درک بمعنی
ادراک یافته شود چنانچه در عبارت مصنف قدس سره العزیز در شرح الشرح مختصر ابن حاجب واقع
شده که مشتق از درک است بمعنی ادراک و محل او بر صیغه نسبت از ادراک بمجرد یعنی قوتی که کار او
ادراک است موقوفست بر سماع چراکه صیغ نسبت سماعی است و اختیار او بر مدرکه از برای تنبیه است
بر کمال این قوه در ادراک و تفضیل او بر سایر مدرکات زیراکه او را ادراک نظری و بدیهی میسر است بخلاف
سایر مدرکات نگوئی که مراد بکمال اگر کمال فی الجمله است بعضی حیوانات را نیست بعضی حاصل است
و اگر کمال است که ما فوق او متصور نیست غیر انسان اکمل را نیست زیراکه مراد بکمال ادراک نظری است
چراکه غیر او را استعداد این نیست چنانچه مرکب حیوانات در وی بعضی گفته اند که تحقیق آنست که جمیع
صور اشیا در نفس حاصل است و قول او که منتقش گردد در وی صور اشیا ظاهر در آنست و بلکه مشعر
بر آنند که صور امور غیر مادیه در عقل حاصل شود و صور مادیات در قوای که متعلق بعقل است و برین تقدیر مراد
از انتقاش در نفس انتقاش نزدیک نفس است تا شامل باشد انتقاش مادی و مجرد را اگر گویی که انتقاش
صورت نزدیک نفس صادق نیست بر انتقاش در نفس جواب آنست که مراد نزدیک مکانی نیست بلکه مراد
بحصول صورت نزد عقل آنست که عقل را باین صورت نزدیکی معنوی حاصل شود و عقل متصف شود باو چنانچه
میگویند که این مسئله نزد فلان جلی است اگر گویی چرا حصول صورت در نفس را عبارت از ملابست صورت
بنفس نمیداری با آنکه استعمال ادات ظرف در امثال این ملابست واقع است تا احتیاج نشود که ادات ظرف را
بمعنی نزدیک بری و نزدیک را عبارت از ملابست علمیه داری جواب آنست که این مسئله نزد فلان جلی است
شایع است بخلاف این عبارت که مسئله در فلان جلی است و صورت در لغه شکل است و در عرف ارباب
این فن عبارت از آنچه شی باو متکشف شود و اشیا جمع شی است و شی موجود را گویند و مشکل شود
بحصول صور معدومات چراکه آنچه صورت او حاصل باشد بعد از حصول صورت موجود خواهد بود و بود
لکن برین تقدیر این عبارت محمول است بر معنی مجازی چراکه حقیقت انتقاش صورت شی آنست که مضاف
الیه صورت قبل از اضافه صورت باو شی باشد پس بهتر در دفع اشکال آنست که هیچ در صورت فی معدوم

بل تشبیه بالکسر معتقد در علم بباری عالیه و تصدیق کاذب صورت موجود است زیرا که مبدا انکشاف
تصدیق می باشد اما بر نفی علم تصوری باو دلیل نیست بدانکه حصول صورت شیء در آینه از اغلاط
محسوسات و اصلا صورت مرئی در وی منتقش نیست چنانچه در محلش بیان شده است لیکن چون
مقصود از تشبیه اظهار شبه باشد نه الحاق ناقص بکامل و اضعف ظاهرتر باشد اضعف را مشبه به
توان ساخت چنانچه میگویند که فلان چیز سفید است همچو برف با آنکه برف سفیدتر است و سفیدی
او از اصل حس است و مخفی نماند که حال موهوم آینه بیش مخالف ظاهرتر است از حال محقق
عقل پس از قول او که چنانکه وی در آیینه متوجه شود که حال عقل را تشبیه نمی توان کرد چرا که
مشبه به اقوی باید و حصول صورت در عقل محقق و در آینه موهوم و در عقل صورت معقول و محسوس
حاصل است بخلاف آینه پس حال عقل اقوی باشد و مخفی نماند که در تشبیه حال عقل با آینه تشبیه ...
را بآنکه صورت حاصله در عقل صادق و کاذب می باشد چنانچه حکایه کاهی مطابق است و کاهی
غیر مطابق و بدانکه هر چند مغلک عاقل آینه عقل را از غبار علائق پاکیزه تر سازد صور اشیاء
در وی روشن تر نماید و چون ظاهر از تشبیه الحاق ناقص است بکامل توهم آن می شد که حصول
صورت در عقل کمتر باشد از حصول صورت در آینه برای دفع آن گفت که لیکن وی در آینه حاصل
نشود مگر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و
معقولات و چون حال اینجا مخالف ظاهر است اشعار بر آن تقیید کرد محسوسات را بالمبصر
و هر چند تصریح بعموم محسوسات در قوه مدرکه مناسب بود تا توهم نشود اختصاص او بمبصرات لیکن
در دفع این توهم اکتفا کرد بمقارنه محسوسات بمعقولات و نمی توان گفت که چون متبادر از
تشبیه عقل با آینه تشبیه تام بود توهم می شد که در عقل حاصل نشود مگر محسوس و کلام مذکور را
از برای دفع این توهم است زیرا که در دفع این توهم تعرض بحال آینه مستدرک است بود
نماند که اگر گفت که آدمی را قوتی است دراکه که منتقش گردد در وی صور محسوس و معقول چنانچه
در آینه صور مبصرات با وجود اختصار اظهر بود و قول او که وی قوه مدرکه انسانی ظاهرتر
در دال ... بود و چون محسوس و معقول بر وجهی که مشهور است شامل جمیع اشیاء حاصله در عقل نبود
بلکه اشیاء حاصله در عقل منقسم بود بمحسوس و معقول و متخیل و موهوم و محسوس مدرکی یکی از حواس

بحکانه

بحکانه بود و معقول مدرک بود که در نفس عقل حاصل و متخیل مدرکی مادی بود که بسبب یکی از حواس پنجگانه
مدرک شده باشد و موهوم مدرکی بود که معنی جزئی متعلق بمحسوس باشد محتاج شد باینکه معقول را
برخلاف مشهور تفسیر کند پس گفت که و محسوس آنست که یکی از حواس پنجگانه که آن باصره ...
قوه که مخلوق است در دو عصب مجوف که بهم رسند و دیگر تلاقی بلکه شوند و از هم جدا شوند و برابر یک
چشم برسند و بآن قوه ضوء و لون را در می یابند و سامعه و آن قوه ایست که مخلوق است
در دو عصب مفروش در مغاک سوراخ گوش که بآن اصوات را در می یابند و شامه و آن قوه
که مخلوق است ... گوش پاره بلند در مقدم دماغ که شبیهند بدو پستان که بآن بوها را
در می یابند و ذائقه و آن قوه ایست مخلوق است در عصب مفروش بر زبان که بآن طعوم را در می یابند
و لامسه و آن قوه ایست که پراکنده در جمیع بدن اکثر کرده و جگر و سپرز و شش و استخوانها که
بآن حرارت و برودت و درشتی و نرمی و امثال آنها را در می یابند و تسمیه این قوی باین الفاظ
از قبیل تسمیه آلت است باسم الفاعل مگر آنکه ثابت شود که این الفاظ از برای نسبت آمده است
متخیل بود
مدرک شیء و معقول آنست که با بینها یعنی یکی از بینها مدرک شیء پس موهوم و متخیل
داخل معقول باشد و می توانست که محسوس را بمعنی محسوس بیکی از حواس ظاهره و باطنه دارد تا
موهوم و متخیل را شامل باشد و معقول را بمعنی مشهور گذارد لیکن چون محسوس در مقام خود بمعنی
مشهور صحیح نیست بود احتیاج بتاویل در مقام ذکر معقول شد پس مناسب شمرد که از برای
تطابق لفظ متقدم را تاویل کنند زیرا که ارتکاب تاویل است قبل از احتیاج و این صورت را
امر جمع الله
استاد امام علامه ربانی محقق تفتازانی قدس سره در شرح کشاف بآن تشبیه کرده که پیش از آنکه
باب رسند موزه بکشند بدانکه مقصود از تحقیق حصول صور اشیاء در عقل کشف ماهیه علم است تا
تقسیم او بتصور و تصدیق میسر گردد و تقسیم علم موقوف علیه بیان احتیاج است بمنطق و فائده بیان
احتیاج در محلش معین خواهد شد ان شاء الله تعالی پس از اینجهت بعد از تحقیق ماهیه مشغول شده
بتقسیم علم بتصور و تصدیق و از جهت اهتمام باثبات تقسیم دلیل تقسیم را مقدم داشت پس قول که
و هما صورتان ... قوت ... که انسانی که ... حاصل شیء بتصور باشد

یا تصدیق مقدمه ایست از مقدمات اثبات تقسیم و تقسیم نیست پس متوجه نشود که مناسب توان بود
که تقسیم که صورتی که در قوت مدرکه ان نی حاصل شود و لفظ هر که دلالت کند بر افراد ذکر نکرد
از برای انکه تقسیم مفهوم را باشد نه افراد او و مراد بانکه تصورات یا تصدیق انفصالی مقصود است
یعنی اگر تصورات تصدیق نیست و اگر تصدیق نیست تصورات و اگر تصدیق است تصورات نیست
و اگر تصور نیست تصدیق است زیرا که ان صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی نیست
یعنی مطلق صورت نسبت زیرا که صورت نسبت اگر مقارن باذعان و قبول نباشد تصور باشد
بلکه صورت نسبت باین طریق که ان صورت بایجاب باشد یعنی ادراک انکه نسبت واقع است
بر وجه اذعان چنانکه در پیش نوشته است یا باین طریق که ان صورت بسلب باشد
یعنی ادراک انکه نسبت واقع نیست بر وجه اذعان چنانچه در پیش نوشته نسبت ان صورت
را تصدیق خوانند پس لابد است در تعریف تصدیق از تقیید صورت نسبت بایجاب و سلب
تا صحیح باشد که ان صورت را تصدیق خوانند و اگر ان صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره
۲ صفت صورت — این تصدیق میخوانند مذکورات نه نسبت یعنی صورت بطریق ایجاب و سلب که اگر صفت نسبت
باشد یعنی این چنین باشد که غیر صورت نسبت چیزی دیگر در ذات نیست که انرا تصور خوانند
زیرا بر این تقدیر تصور نسبت مذکور از تعریف تصور خارج میشود و وقتی که بر فرد صورت
از تصور و تصدیق خارج نیست پس علم که عبارت از مفهوم است و مرادف ادراک است
منحصر میشود در تصور و تصدیق تفسیر علم بادراک برای انست که علم بمعنی یقین نیز امده و
در مقام تقسیم بنابر توهم انکه مراد یقین است اشتباه کرده است که تصور مباین یقین است
پس تقسیم علم باو تقسیم شی بقسیم باشد لیکن مثل این توهم درین مقام بغایت بعید است و لهذا
نیست که کلام مشتمل است بر مسامحه زیرا که انچه عبارت از ادراک است لفظ علم است و انچه
منحصر است مفهوم اوست و ظاهر تر ان بود که گفتی که علم که صورت حاصله است منحصر شد
در تصور و تصدیق و وجه تقدیم تصور بر تصدیق بعد ازین معلوم خواهد شد و وجه تقدیم تصدیق بر
تصور در بیان بنابر انست که تصدیق وجودیست و تصور عدمی و معرفت وجودی مقدم است
بر معرفت عدمی بالذات و بالشرف و چون بیان امام فخر الدین رازی و حکما اهل تحقیق در
معنی تصور و تصدیق خلاف بود بغایت دور از توفیق هر چند بعضی از اهل تدقیق دران مقام
سزاوار — شده اند جهت اهتمام بر اهل تحقیق که تحقیق در کار بود باختیار فصل ذکر کرد از برای
مزید تفصیل و بیان اقسام نسبت بعد ازین بتفصیل معلوم میشود و از برای مزید تحقیق تصور

و الفعل فی

۴

و تصدیق همین قدر رسیده است که نسبت چیزی بچیزی خواه متعلق باشد بایجاب و خواه متعلق بسلب یعنی
خواه متعلق بایجاب باشد و خواه متعلق بسلب بر سه وجه باشد یا حملی و حملی اتحاد دو ذات است
یا بلکه که متغایر اند در نفس عقل در خارج این نفس عقل چنانکه معلوم شد و در صورت نسبت سلبیه
اگر چه حملی متحقق نیست او را بجهت شبه بانسبت ایجابیه حملی گویند و همچنین در قسم که اتصالی
است زیرا که اتصالی عبارت است از انکه نسبت بانسبت متحقق شود چنانکه گویی اگر
افتاب بر امده باشد روز باشد یا گویی که نیست چنین که اگر افتاب بر امده باشد شب
باشد و بر همین قیاس است سوم که انفصالی است زیرا که انفصالی عبارت از منافات
میان دو نسبت چنانکه گویی این عدد یعنی منقسم بالذات که اشیا را باو شمرند یا زوج
باشد یا منقسم نشود بدو قسم برابر یا فرد یعنی منقسم نشود بدو قسم برابر نه باین معنی که این عدد
محکوم علیه است بیکی از دو امر چنانچه ظاهر لفظ است بلکه بان معنی که یا این عدد زوج است یا این
عدد فرد است یا گویی که نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان بان معنی
که نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا این شخص حیوان باشد و چون معلوم شد که تصدیق
ادراک نسبت امریست بامری بایجاب یا بسلب و تصور ادراک نیست غیر این ادراک مذکور
و این نیز معلوم شد که نسبت سه قسم است پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی
بایجاب و سلب تصدیق باشد و انکه او را حکم نیز خوانند بر گذشتها متفرع میشود پس ذکر
او بر سبیل اعتراض است میان کلام سابق و انکه ادراک ما وراء اینها تصور باشد
و چون تصدیق ادراک نسبت است بایجاب یا سلب لاجرم لفظ ناچار باشد او را
از سه تصور از وجهت مخفی نیست و چون تقدیم تصور منسوب الیه بر تصور منسوب علی الاطلاق
واجب نبود بلکه در حملیه اولی تقدیم منسوب الیه بود بنابر انکه اولی انست که اول ذات را
تصور کنند و بعد از ان صفت و در متصله نیز اولی انست که تقدیم منسوب الیه کنند زیرا که در
ذکر غالبا او را تقدیم کنند و اولی انست که تصور موافق ذکر باشد و در منفصله تقدیم واجب
نبود چرا که فرق میان منسوب الیه و منسوب بتقدیم و تاخیر است گفت که یکی تصور منسوب
الیه که انرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به او را محکوم به خوانند و نگفت که اول
تصور منسوب الیه و بعد از ان تصور منسوب به لیکن سیوم گفت که تصور نسبت بینهما است و جهت
تاخیر او از طرفین بینهما است و وصف نسبت به بینهما بانکه هر نسبت را لابد است از انکه
میان دو باشد برای انست که نسبت را بران وجه ملاحظه میتوان نمود که حال منسوب است

وبان اعتبار که اسناد خوانند و بران وجه ملاحظه می توان کرد که متعلق است بمنسوب الیه وبان
اعتبارش اسناد الیه خوانند و بران وجه ملاحظه می توان کرد که میان دو طرف باشد که باو مرتبط شوند
بیکدیگر وبان اعتبارش نسبت بینیه خوانند چرا که تعلق باو بخصوص هیچ طرف ملحوظ نیست
وبغیر این ملاحظه حکم باو متعلق نمیشود و از این جهت است که ادراک نسبت حکمیه خوانند و می توانند
بود که از این نسبت بینیه خوانند که مورد ایجاب و سلب است و دائر است میان آنکه آن نسبت
مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است تا چهار شئ است از تصور اول تصور زید که محکوم علیه
است و از تصور قائم است و از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است
چرا که تصدیق موقوف است بر این سه تصور چنانچه قول او که تا بعد از آنکه ادراک آن نسبت
بر وجه ایجاب یا بسلب حاصل شود دلالت میکند بران زیرا که مراد از بعدیت ذاتیه است
نه زمانیه پس بر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه و مخفی
نیست که از کلام سابق اصلا توهم آن نمی شود که تصورات مذکوره اجزاء تصدیق باشد پس
لفظ لیکن بموقع خود نیست و اولی آنست که هیچکدام از این تصورات نیز نزد اهل تحقیق
که حکما اند جزء تصدیق نیست و پیش امام تصدیق عبارت است از مجموع این تصورات و حکم
و اصطلاح حکما راجح است چنانچه تعبیر ازو ما باهل تحقیق مشعر است بان و بیان رجحان درین
رساله ملایم نیست بدانکه مقدمه دیگر از مقدمات بیان احتیاج بمنطق انقسام هر یک از تصور
و تصدیق به بدیهی و نظری و شک که این مقدمه را بعد از مقدمه سابق که انقسام علم است به تصور
و تصدیق باید دانست از ینجهت **فصل** که در تحقیق این مقدمه است در عقب تفصیل مقدمه سابق
مذکور شد بدانکه تقسیم عبارت از ان است که دو قید مخالف در مفهوم را بان شی ضم کنند و ان
شی با هر قید از ان قسمی باشد چنانچه تصور بواسطه ضم قید ضروری و نظری تو دو قسم است
یکی آنکه در حصول وی احتیاج بنظری و فکری نیست چون تصور حرارت و برودت
که بلمس حاصل شود و تصور سفیدی و سیاهی که بباصره حاصل شود و مانند آن و این قسم
تصور ضروری خوانند و در بعضی نسخها بدیهی خوانند بواسطه آنکه ضروری علما را گویند که در
حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری و هر چند تصور نسبت بینیه از بدیهیات است
اگر چه طرف او نظری باشد و در حصول او احتیاج باشد بنظر معلوم طرف لیکن بعضی
مراد از نظر نظریست که موقوف نشود پس از تعریف تصور بدیهی خارج میشود و در
تعریف تصور نظری داخل شود قسم دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر مانند
تصور بدیهی چون تصور ماهیت روح و ملک و جن بر وجهی که از تعریفات مذکوره

در کتب قو

در کتب قوم حاصل است و امثال آن و این قسم را تصور نظری خوانند بواسطه آنکه
نظری در اصطلاح علما را گویند که در حصول او احتیاج افتد بنظری و فکری معلوم نوری و بر
همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری و در بعضی نسخها بدیهی
که محتاج بنظر معلوم نوری نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم است
و هر یک از این دو تصدیق بشیء بدو حاصل شوند و نظایر آن دوم تصدیق نظری که محتاج
باشد بنظری معلوم نوری چون تصدیق بانکه عالم حادث است و صانع موجود است و بسیار
و تصدیق بدیهی که طرف او نظری باشد چون محتاج بنظر معلوم طرف است نه تصدیق از تعریف
بدیهی خارج نمیشود و در تعریف نظری داخل نمیشود و مصنف بدو تصور کان برده که بر تعریف
قسمین تصور بر وجهی که مذکور شد اصلا اشکال مذکور متوجه نیست تا در دفع او قیدی اعتبار باید
کرد و اشکال بر تعریف قسمین تصدیق متوجه است لیکن دفع اشکال بان کرده که مراد با احتیاج
بنظر که مذکور است در تعریفین احتیاج بی واسطه است و حکم بدیهی مذکور محتاج است بتصور نسبت
اولا و بواسطه تصور نسبت محتاج است بتصور طرف و بواسطه احتیاج بتصور طرف محتاج است
بنظر و فکر بدانکه نظر و بداهت نسبت با شخص متفاوت می باشند چنانچه بدیهی بشخص نظری بشخص
شخص دیگر باشد بلکه نسبت بیک شخص باختلاف اوقات تفاوت پذیر است پس در تعریفات
احتیاج بتقییدهای دیگر نباشد و چون انقسام هر یک از تصور و تصدیق به بدیهی و نظری بعد
بوجدان و دلیلی که بر وی اقامت کرده اند در غایت خفا بود مصنف مدرس تبیره التعرض
نکرده باستدلال بر وی مقدمه دیگر از مقدمات بیان احتیاج بمنطق آنست که تصور نظری را
از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل می توان کرد بنظر چرا که مقصد
اثبات احتیاج است بتقسیم منطق که مباحث موصل بتصور و مباحث موصل بتصدیق
است و چنانچه اثبات احتیاج بتقسیم منطق به قسمت علم بتصور و تصدیق ثابت نشود
به معرفت آنکه هر قسم از تصور و تصدیق را طریق خاصی باشد نیز ثابت نشود چرا که اگر بدو قسم
حاصل شود اثبات احتیاج بقسمین یک قسم بیش نشود و آنچه از فصل سابق معلوم شد زیاده بران نبود
که نظری بر قسم حاصل میشود از ضروری بنظر پس در **فصل** بیان آنکه تصور نظری را از تصور
ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل می توان کرد بطریق نظر است

امکان ۲

نکرده باشد و مراد از امکان مقارن وقوع است و اگر بر تقدیر انکه تصدیق نظری از تصدیق
ضروری و بعکس حاصل شود زیرا که دلیلی بر امتناع این معنی قائم نشده و شک نیست که چنانچه
تعریف نظر از برای مقدمه مذکوره درین فصل مهم است از برای مقدمه مذکوره دران
فصل سابق نیز مهم است و اگر در فصل سابق مذکور شدی مقدمه مذکوره دران فصل
بی انتظار معلوم نشدی لیکن ذکر او درین فصل از برای بیان اختصاص اوست بمقدمه مذکوره
درین فصل بنا بر انکه مهم باعتبار موضوع و مهم باعتبار محمول از دو وجه موقوف است بر
معرفت نظر بخلاف مقدمه سابقه که احتیاج او بمعرفه نظر باعتبار محمول او بیش نیست و نیز انکه
نظر از برای اثبات این مقدمه مهم است فان النظر عبارت الیست از ترتیب و نهادن
بجای خود هر یک از تصورات را در کسب تصور یا تصدیقات را در کسب تصدیق و مراد
از جمیع که در تعریفات این فن واقع شده ما فوق واحد است و ترتیب که عبارت از نهادن
هر یک بجای خود بی متعدد متعذر است و مقصود شیره بر انست که ترتیب بالذات در معلومات
وجود کردد در علوم بالتبع و نظر عبارت ازین ترتیب بالذات است پس تصور و تصدیق را
تعریف او محمول بر معلومی باید بود و هر چند متصور و متصدق به بی حصول متصور نیست
فاما بی حصول بیش مفکر ناظر متصورات و ترتیب متصورات و مصدق بها که بیش
ترتیب حاصل نباشد محال است بنا بران وصف کرد ایشان را به حاصله بیش مفکر یعنی
ظن چنانچه متبادر است و بعون افکار فاسده بود وجهی که ادای آن کند و بر ساختن مجهول دلعلی
با مقصد یعنی بر تقدیر که منافی حصول وجود دیگر بود و اما چنانچه مراد ایشان بود ظاهر نیست

کلام ۲

و ظاهر انست که هر نظر در اصطلاح شامل است صحیح و فاسد را چنانچه آید بعد ازین که بر
بعکس لازم است که طریق نظر و صلاح و فساد از ان شناسد ناظر بان و گرداندن تعریف
مخصوص بنظر صحیح مناسب مقام نیست چرا که تا دانسته نشود که نظر که طریق کسب است صحیح
و فاسد می باشد احتیاج بمنطق ثابت نمی شود پس اولی آن بود که کفت از برای انکه ادا
کند بحصول تصوری یا تصدیقی یعنی متصوری یا مصدق به که حاصل نبود باشد پیش مفکر
ناظر بر وجهی که این فکر حاصل شده باشد زیرا که اگر اصلا حاصل نبود باشد طلب مجهول
مطلق لازم آید و اگر وجهی که حاصل بود باشد تحصیل حاصل لازم آید پس در کسب بعضی اشیاء لابد است
از علم بوجهی و جهل بوجهی که مطلوب است و می شاید که تصور و تصدیق را در جانب

مطلوب بعین

مطلوب بعین متصور و مصدق به بدارند چرا که هر جهت تعریف موقوف بر وی نیست و نادرا او
از ان مجرد مناسب است بمتصورات و مصدق بها و درین مقام حاجت که حاصل بوجهی را قید کنند

حاصل ۲

بانکه بر وجهی که باین فکر حاصل شده چرا که تصور و تصدیق نیز حاصل از وجهی باشند و انچه
از وجهی حاصل و از وجهی نیز حاصل باشد معلوم است و قول او که چنانکه تصور حیوانی
با تصور ناطق جمع کنی چنانکه بر سر رد که مثال نظر باشد می شاید که بیان دعوی باشد و بر هر
تقدیر دیگری ضمنا حاصل است و اگر چه تعلق او بتعریف فکر اقرب است یا از روی لفظ
اشد است تعلق او باصل دعوی که اهم است از روی تعین اظهر است و شک نیست در انکه که
اگر کوئی حیوان ناطق باز کوئی از انجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد مشتمل حاصل
شود چرا که مورد مجهول معانیست و لفظ را دخل نیست چنانکه بیاید پس مراد بلفظ حیوان

بدین وجه الطلاق ۲

ناطق بمفعل اوست و تفقد بر بمفعل مرکب نظر اطلاق قول است در عرف این فن بر مرکب معقول
و بر همین قیاس است قول او همچنانکه تصدیق با نکه عالم یعنی انچه بود واجب است متغیر است یا
تصدیق با نکه هر چه متغیر است حادث است یعنی وجود او بعد از زمان عدم اوست جمع کنی
و چنین کوئی که عالم متغیر است و هر چه متغیری است حادث است تصدیق با نکه عالم
حادث است لازم آید مقدمه دیگر از مقدمات بیان احتیاج بمنطق چنانچه در کتب این فن
مشهور است انست که معرفه جمیع طریق نظر بمنطق حاصل می کنند و ظاهر انکه ترک ان درین رساله
از جهت انست که در غایت ظهور است و چون مقصود از بیان آن احتیاج پیش از شروع در مقاصد
فن انست که شارع فایده معتد بها که در حفظ تحصیل این فن باشد دانسته بسبب ان مشوق
کردد بتحصیل فن و از روی جد و اهتمام که مدار نیل مقاصد و مرام اوست در فن شروع می نماید و
لحظه بلحظه چون مناسبت فن بان فایده بیاید جد او مستمر کردد و بنا برین بیان احتیاج
مقدمه الشروع داشته اند چرا که مقدمه الشروع عبارت است از اموری که امداد نمایند در
تحصیل فن و این مقصود از بیان حاجت حاصل نمی شود مادام که ظاهر نشود که تحصیل اشیا بنظر از مهم معتد به است
بنا برین مصنف درین فصل بیان ان کرده که حصول اشیاء بنظر از اهم مهمات است و غالبا
بجهت انکه این معنی در غایت ظهور است در کتب قوم مذکور نیست و اشرف انکه امتیاز بر
ادمی از دیگر حیوانات بانست بنا بر انکه اشرف صفات دانستن مبدا و معاد است که نظر نیست
باعتبار معتد به ادمی در تحصیل ادراک اشیاء بان نیست که وی مجهولات را از معلومات
بنظر حاصل می تواند کرد بخلاف سایر حیوانات و جز بطلب امتیاز مجرد نتواند بود که ادمی

۲ و مسطور نیست
کسی را انجمه بلکه بیرا است
زیرا که عقلا که در صدد
مراعات حال نظرند

حاصل می تواند کرد و این نیز باید که حیوانات حاصل می توانند کرد پس بر قول او که بخلاف سایر
حیوانات شیخ تمام نباشد و اگر از لفظ بپندارند تقدیر باید کرد یعنی آنکه ذکر او مستغنی عنه
مجرد توهم است و شک نیست که آنچه مقصود است از برای امتیاز تحصیل مجهول بنظر بر وجه صواب
و ظاهرا که برای آن گفت که بنظر حاصل می تواند کرد بر وجه صواب تا در توهم نیفتند از اینکه
که مطلق نظر از سایر حیوانات مسلوب نیست و چون معرفت همه افکار بتفصیل متعذر است
پس بر همه کس لازم است که طریق نظر و صحت و فساد انواع او باعتبار ماده که مبادی
است از آنچه او را ترتیب کنند و باعتبار صورت که عبارت از آنچه ترتیب آن امور حاصل
شود بشناسند بر وجه اجمالی که تا چون خواهند یعنی هر وقت که خواهند که مجهول تصوری
یا تصدیقی از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کنند تواند
الا کسی که طریق نظر و صحت و فساد او ندانند در بعضی اوقات که خواهند که حاصل
کنند نتوانند کرد و معرفت همه افکار بر وجه اجمال بمنطق است پس همه کس را احتیاج
بمنطق باشد الا کسی که من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان را عبارت از نفس که
آنچه بی ترتیب یا حاصل تواند کرد یکدفعه یا تدریج یا آن حاصل شود بسبب الفعل نفس پاکیزه
ایشان از همه کدورات بشریه بعقول که همه صور اشیاء در ایشان حاصل است بالفعل
و از این جهت است که ایشان را در دانستن چیزی از چیزها احتیاج بنظر در بعضی صحیح
فکر نباشد و امتیاز ایشان از سایر حیوانات بلکه از باقی ایشان بنفس قدسیه
باشد نه بتحصیل اشیاء بطریق نظر و ایشان را ابدا استنادی بحث و فساد نظر کار نباشد و هم
چنانکه صاحب نفوس قدسیه را احتیاج بمنطق نباشد نظر را که مؤید من عند الله اند و بخاطرشان که
ایشان را در صحت نظر کفایت کند احتیاج بمنطق نیست چنانچه بدو بحراد در بلاغت کلام
بهو احتیاج بمعرفت علم بلاغت نیست و مخفی نماند که چنانچه نفوس ایشان متفاوت میباشند
بانکه بعضی را هیچ چیز بنظری نیست متفاوت میباشند در آنکه نظری بعض بیشتر و نظری بعض
کمتر و اصحاب نظر نیز چنانچه متفاوت میباشند بانکه بعضی را در صحت نظر احتیاج بمنطق نیست
متفاوت می باشند بآن نیز که بعضی را در صحت نظر احتیاج بمنطق کمتر است پس مراتب
احتیاج ناس بمنطق متفاوت می باشد بر قدر تفاوت ایشان در مراتب و یکی دیگر
از این امور که امداد می کند در تحصیل فن و او را از مقدمات شروع شمرده اند تعریف علم
مطلوب است تا بر وجهی که بشناسند از مسائل فن را در آن مدخل باشند و غیر مسائل فن را

ایشان را ه

ارباب ه

بعض بر بعض ... که بسبب آن

دران مدخل

دران مدخل نباشد تا اگر شد که از آن فن است بر طالب وارد شود آن شد بامداد این معرفت
بشناسد باین نوع که در فن منطق گوید مثلا که این مسئله است که دخل دارد در معرفت و صلاح
نظر و بر وجه جلی است از منطق است بنا بر آنکه منطق عبارت است از قوانینی که دخل دارد
در معرفت صلاح نظر و تحصیل او و از وقت شود بر همای قیاس مسئله که واقع شود که از فن مطلوب
نباشد بشناسد که از فن مطلوب نیست و صرف وقت بتحصیل او نکنند و مثل این حالت که از تعریف
حاصل شود او را بصیرت خوانند و قوی شدن این حالت را بجهت تعدد اسباب او مزید
بصیرت خوانند و چون بیان حاجت متضمن این معرفت بود چنانچه اشارت شد بدان
او را باین وجه بیان علیحده و آنچه از برای تقویت این حالت است در کتب قوم بیان
آن چیزیست که در فن از و بحث کنند و احوال او را بیان کنند و او را موضوع فن خوانند
و این بیان را نیز از مقدمات شروع شمرده اند زیرا که در امداد او در تحصیل فن تنبیهی نیست
و چون بیان حاجت متضمن بیان موضوع نبود فصل علیحده ذکر کرد از برای بیان آنچه در آن فن
احوال او را باید دانست و ناظران درین رساله گمان برده اند که از مقدمات شروع
درین رساله غیر بیان حاجت مذکور نیست و محتاج شده اند به پیدا کردن نکته بر ترک بیان
موضوع بدانکه عرف در عرف عبارت است از آنچه طایفه در آن باهم متفق باشند علما
این فن آنست که آن تصورات یعنی متصورات چنانچه قول او که معرف و حجت معانیست اشارت
میکنند بان مرتبه را تا مهیه حاصله از ترتیب که موصل گردند بتصور دیگر بطریق نظر و دور نباشد که طریق
نظر در عرف ایشان داخل مفهوم اتصاف باشد پس احتیاج نباشد باعتبار طریق نظر در
بیان چنانچه احتیاجیست در آن بیان که آن تصورات مرتبه که مستلزم تصور دیگر باشند معرف
و آن در اصل لغت شناسا کردانند را گویند و قول در عرف ارباب این فن مرادف مرکب است
و شارح بیان کننده را خوانند و وجه خواندن باین دو اسم خصوصا بمقتضای این تعریف
معرف را مفرد مرکب نباید بود اما پس از آنکه تعریف بمفرد تجویز کرده تسمیه بقول شارح
بنا بر آن است که اغلب معرفات مرکب می باشند و هر چند که اصل معنی معرف قول شارح
مخصوص بموصل بتصور نیست اما در وجه تسمیه اتفاقی لازم نیست و آن تصدیقات یعنی مصدقات
مرتبه را با هیئات حاصله از ترتیب که موصل گردند بتصدیق دیگر برای آن حجت و دلیل خوانند
که باو بر خصم در استدلال غلبه کنند و آن طالب را راه می نماید بمطلوب پوشیده نیست که تصور
و تصدیق و بدیهی و نظری و نظر نیز عرف علمای این فن است پس نیست معرف و قول شارح حجت و دلیل

و متفق ه

را بعرف علماء این فن از ان الفاظ مذکوره را جهت باید و میتواند بود که الفاظ مذکوره مشترک
باشند میان ارباب این فن و کلام و حکمت بخلاف معرف و نظایر او با آنکه مقصود از این نسبت
آن است که اطلاق حجت و معرف بر الفاظ چنانچه در کتب فن واقع است بمقتضای عرف
نیست بلکه مجاز است و چون مثل این اطلاق در الفاظ مذکوره شایع و متعارف نشده نسبت
ایشان بعرف علماء این فن و بهتر آن است که تقیید بعرف علماء این فن اشاره است
بآنکه در غیر عرف علماء این فن معرف و حجت باین معنی نیست زیرا که پیش اهل لغت معرف
آن چیزی را گویند که ترتیب باو تعلق گیرد جهت ایصال یا قطع نظر از ترتیب و دلیل آن چیزی را
گویند که استدلال کنند از حال او یا وجود او بر وجود یا عدم شیء دیگر مثلاً اصولیین عالم را
دلیل گویند بر وجود واجب الوجود و ازین مقدار بیان آن معلوم میشود که مقصود فن معرف
و حجت است مادام که باو منضم نشود که مقصود موصل است پس این مقدمه را در نظم تقریر باید
کرد بآنکه مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است مذکور بر سبیل تفریع نباشد تا بلکه
مذکور بر طریق تعقیب باشد و مراد از مقصود بودن حجت و معرف مقصود بودن او است باعتبار
نفس او و اجزاء او و ازین جهت نگفت که مقصود بالذات و شک نیست که معرف و حجت
و اجزاء او فی الحقیقه معانی است نه الفاظ هر چند اطلاق معرف و حجت بر الفاظ بر سبیل
مجاز واقع است و هر چند بظاهر دو هم چنان میرسد که الفاظ را در ایصال مدخل است
چون نفس در تصور معانی بملاحظه الفاظ چون معتاد شده که تعقل معانی بتخیل الفاظ نکرد
نمیتواند کرد مثلاً معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن معنی یا نه لفظ که آن
حیوان ناطق و حجت حدوث عالم معنی آن است که قضایا مذکوره افاده نه الفاظ آن قضایا پس صاحب
این فن را بالذات و باعتبار آنکه مباحث این فن است احتیاج بمباحث الفاظ نیست
و تقدیر مباحث بقرینه قول او که نظر کنند در حال الفاظ برای آن شد که صاحب این فن
را بالذات احتیاج بمعانی نیز نیست بلکه احتیاج بمباحث معانی است لیکن چون تفهیم
و تفهم معانی بالفاظ و عبارات است باعتبار دلالت بحکم عادت ازین بحث و اکتساب
شد بر وی که نظر کنند در حال الفاظ باعتبار دلالت بر معانی تا در استفاده این فن و در
تفهیم مقصود در مقام طلب یا در تفهیم این فن بجالب یا قصوری عارض نشود که بسبب آن از فهم
معنی باز ماند و از همین جهت است که او را یکی از مقدمات شروع در فن شمرده اند زیرا
که ابواب آدمی نماید در تحصیل فن و مطلب توقف تفهیم معنی دوم در مقدمه بودن مباحث
حمل نظر است و چون در مباحث لفظیه از حال لفظ دال بود تا آنکه در القصور کنند از وضع شروع

کرد دری

کرد درین فصل بیان کرد معنی دلالت را که محتاج به بیان بود چرا که در عرف علماء این فن را
غیر معنی مشهور معتبر نیست اما دلالت را معنی دیگر است و آن بودن شیء است بحیثیتی که از علم
بوی لازم آید علم بشیء دیگر و اما در عرف غیر این فن در دلالت لازم نیست که علم بمدلول از علم
بدال ممکن نباشد که منفک شود بلکه حصول علم ثانی با علم اول در بعض اوقات کفایت میکند
و این تعریف مطلق دلالت است و بر همه افراد خود صادق نیست زیرا که علم بدال ملزوم علم بمدلول است
و اگر علم بدال حاصل شود علم بعلاقه بمدلول که بسبب آن دلالت میکنند علم بمدلول حاصل نشود مثلاً اگر
علم بزید شود و علم بوضع او نباشد علم بمدلول او نشود و اگر علم بدخان شود و علم بآن نشود که دخان اثر
نار است علم بوجود نار حاصل نشود پس صواب نیست که دلالت نفس شیء است بحیثیتی که لازم آید از علم بوی
علم بشیء دیگر بعد از علم بعلاقه وضعیه یا طبعیه یا عقلیه و شک نیست که دلالت باین معنی متعدی نیست که
له اشتقاق ح — از و اسم مفعول توان ساخت پس آن شیء اول را دال گویند احتمال دارد که از قبیل اشتقاق دال از دلالت
ابدیه — بمعنی مذکور باشد یعنی کائن بحیثیتی که لازم آید از علم باو علم بشیء دیگر و ثانی را مدلول گویند باعتبار آنکه
راه نموده شده است بسوی او و تسمیه بمدلول بمعنی لغوی است و احتمال دارد که تسمیه باین اسم باعتبار اشتقاق
دلالت ح — این اسم باشد از دلالت بمعنی مذکور و چون تقسیم که بعد ازین مذکور است از تعریف است و نوعیه تعیین دلالت
معتبره است موقوف بود بر معرفت وضع بمعنی مشهور و تعیین دلالت معتبره نیز موقوف بود بر وی ناچار
وضع را بمعنی مشهور تعریف کرد بآنکه او تخصیص شیء است بشیء دیگر که مغایر شیء اول باشد بالذات بحیثیتی
مصنف که الفاظ از برای تفسیر خود موضوع نیستند و اعم از آنکه مغایر بالذات باشد یا بالاعتبار
بر مذهب علامه تفتازانی فی حاشیه که الفاظ برای تفسیر خود موضوع اند بود و حیثیت که از علم بشیء اول که
او را موضوع خوانند حاصل شود علم بشیء ثانی که او را موضوع له خوانند تخصیص شیء بشیء شامل است
افراد وضع را و تعیین مجاز را و قصر را چنانچه زید نیست مگر قائم زیرا که زید را تخصیص کرده شده
باقی ح — بقائم و قول او که هر وجهی که از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی بیرون کرد مخصص را لیکن تعیین مجاز
در تعریف مفهوم است مگر آنکه گفته شود که مراد از علم بشیء اول علم بنفس شیء اول است و تعیین مجاز از
برای معانی مجازی بر وجهی نیست که از علم بنفس مجاز حاصل شود علم بمعنی مجازی بلکه از علم باو و قرینه حاصل
میشود علم بمعنی مجازی نیز بر این تقدیر شامل میشود بحروف مگر آنکه گفته شود که تخصیص از آن بر وجهی مذکوره
فائده فی استقلال مفهوم مانع است از مقتضای تخصیص و اولی آن بود که قید تعیین حیثیت از برای
تا دلالت کند که اگر از تخصیص شیء بشیء آن میخواهی که شیء اول بودن شیء ثانی باشد نشود لازم آید که مشترک موضوع
نبوده باشد و اگر آن میخواهی که دوم نیز اول باشد لازم آید که مترادفان موضوع نباشند و محتاج نشود بآنکه
مراد تخصیص تخصیص اضافی است یا بآنکه مراد تخصیصات در این تعیین که از تخصیص واقع است در لفظ مشترک و مترادفان

را در بعضی حاصل تخصیص واقع است یا آنکه در وضع عام موضوع له متعدد است سخن ظاهر نیست و تخفیف
نماند از علم به شیء اول به علم به موضوع علم به شیء ثانی حاصل شود پس مراد آنست که حاصل شود علم به شیء ثانی بود از
علم به تخصیص و بنابر آنکه شیء اول عبارت است از مخصص است اعتبار قید حیثیت تخصیص میتوان کرد و تخفیف
از علم به شیء اول که مخصص است از این حیثیت که مخصص است علم به شیء ثانی که ذات مخصص است حاصل شود لیکن
بجانب تکلف است و تزیید قلیت علم بموضوع در تعریف علم فنا بموضوع است قول او که پس علم بوضع
سببی است از اسباب دلالت و اگر چه بر نقض تعریف مذکوره نیاید از آن متفرع میشود که وضع سبب است
از اسباب دلالت و بنا آنکه شیء عبارت است از همان شیء با قید و حیثیت دو قید باشند و قصد
کنند که مخالف یکدیگر باشند خواه بر یکی صادق توانند امد و خواه صادق نتوانند امد دو قسم حاصل
شود و هر قسم را قسمی دیگر خوانند و اگر آن دو قید که قسم کرده اند نفی و اثبات یکدیگر اند این قسمت را
عقلیه خوانند زیرا که عقل بمجرد ملاحظه مفهوم قسمت حکم میکند بانکه قسم دیگر نیست و اگر در حکم عقل لابد
قسم دیگر احتیاج افتد بتتبع و تفحص این قسمت را استقرائیه خوانند یعنی منسوب باستقراء او تتبع بمعنی
و تفحص چنانچه مرکب منحصر است نه منسوب باستقراء بمعنی یکی از اقسام حجت چنانچه خواهد امد و بیان آن که تمام
مناسب این مقام نیست و شک نیست که ورای این دو قسم قسمت مشهور است چنانچه قسمت مفهوم بسوی
ثبوتیه که عقل حکم کند بانحصار مقسم در اینها بمجرد ملاحظه مفهوم قسمت و چنانچه قسمت مفهوم
که انحصار مقسم در اینها بدلیل ظاهر شود که تتبع و تفحص پس کلام مصنف در بعضی تصانیف او که قسمت عقلیه
است بمعنی مذکور یا استقرائیه است بمعنی مذکور ناتمام باشد و شک نیست که آنچه او را عقل دخل باشد
در تحصیل دلالت و قرینه که عقل مستقل نباشد عقلا منحصر در وضع و طبع نیست بلکه انحصار او بحکم تتبع
پس اقسام دلالت بحکم استقرائیه است اول دلالت وضعیه که وضع را در وی بحسب تحقق و تعقل مدخل
است و چون مقصود بالذات دلالت بحسب وضع است مسمی تقدیم بحسب وضع است و چون دلالت
عقلیه اشرف است و اشبه بدلالت وضعیه در عموم مقدم شد بر دلالت طبعیه و این دلالت وضعیه
در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید است بر ذات که موضوع له وی است یا نوعی که چون دلالت
لفظ که مردات زید دالست بر ذات که وی است و در غیر الفاظ باشد چون دلالت عقود بر الفاظ
و دلالت عقود بر اعداد که بازای آن موضوع اند چنانچه در علم عقود بیان شده و اشارات و نصب
جمع نصبه است و آن عبارت است از علامتی که برای معرفت راه وضع کرده اند و چون دلالت
حرکات امرابیه بر بعدی که از آن مفهوم میگردد و چنانچه در کتب مفصل شده دوم دلالت عقلیه
که عقل در وی مستقل است و از این جهت گفت که بمقتضای عقل است و گفته که عقل را در وی مدخل
است و آن نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ مسموع از ورای جدار بر وجود لافظ باشد که
بغایت ظاهر است بخلاف لفظ مسموع از شخص محسوس که چون علم بوجود او را بسبب دیگر است که متن بوده
است در آن مرتبه ظاهر نیست پس قید از ورای جدار بواسطه آنست که تا نهایت ظاهر گردد

بمعنی

[illegible]

نه از برای توقف دلالت بر وی چنانچه کلام مصنف که در بعضی مصنفات او ظاهر است در آن و در غیر
الفاظ چون دلالت مصنوع که غیر لفظ باشد بر وجود صانع سیوم دلالت طبعیه است که بمقتضای طبع باشد
بلکه طبع لافظ را در وی مدخل باشد هم باعتبار وجود دال چنانچه طبع لافظ مقتضی آنست که در وقت
سعال اح اح گوید و هم باعتبار دلالت چون دلالت اح بر درد سینه که جهت آنست که سامع مبدا
که طبع لافظ در وقت درد سینه مقتضی اوست و آنکه این دلالت در الفاظ یافت نشود چون الفاظ
دلالت اح اح بضم همزه و سکون خا بر درد سینه و در غیر الفاظ یافت نشود چنانچه ظاهر است از سوق
و مصرح است در بعضی تصانیف مصنف بر وی سخن کرده اند و تمثیل [illegible] و رمی خائف را دال بالطبع بر خوف
بر خجالت و خوف بدانکه مقصود از بیان مطلق دلالت و اقسام او آنست که بحکم مذکور است در این
یعنی آنچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است روشن گردد که چون دلالت در وی یافته
است و فایده قید لفظیه و وضعیه از و ظاهر میشود نیز تصحیح دلالت لفظیه وضعیه بعد از تصور مفهوم او می باید
و دلالت غیر لفظیه وضعیه در هیچ فنی از فنون معتد به نیست زیرا که افاده و استفاده معانی بدلالت طبعیه
و عقلیه اگر چه واقع است چنانچه بتامل در صناعت اثر ظاهر گردد چنانکه تا دلالت بر کمال کند در آن
صناعت و چنانچه سرخی رنگ بحالت تامل آن بر خدر خود را بر وی بغایت نادر است و از این جهت
که نزد ملاحظه اثر و تامل در آن بقصد افاده مدلول نزد و بدلالت وضعیه غیر لفظیه اگر چه باشد
اما معتاد نیست و در معتاد باین طریق است دلالت لفظیه است و پوشیده نیست که هر چند افاده
بخط نیست با افاده بلفظ نادر است فاما ندرة او در آن مرتبه که او را معتاد نتوان گفت ظاهر نیست
مگر آنکه گفته شود که مراد با فاده و استفاده افاده و استفاده معانی بالذات نیست و خطوط از برای افاده الفاظ
اند و میتوان گفت که دلالت غیر لفظیه وضعیه اگر چه در محاورات گاهی مستعمل میباشند فاما چیزی که افاده
معرف یا حجت کند بالذات یافت نشده پس در این فن معتبر نباید بود زیرا که طریق افاده حاجت
این فن را جهت معرف و حجت مهم شده و این دلالت وضعیه لفظیه نیز بحسب جمهور ارباب این فن بجمیع
اقسام خود معتبر است زیرا که منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام و همه معتبر اند لیکن التزام در
بعضی اوقات معتبر نیست چنانچه بیاید و پیش بعضی التزام مطلق مهجور است و نکته که این دلالت منحصر
بحکم استقراء چنانچه در تقسیم سابق گفته شد زیرا که این حصر را در بعضی تصانیف خود عقلی شمرده و پوشیده
نیست که قیود این تقسیم بهم نفی و اثبات نیستند پس اگر این حصر عقلی باشد تعریف حصر عقلی منتقض گردد
باین قسمت و نیز حصر عقلی آنست که مجرد ملاحظه مفهوم قسمت عقل جزم کند بانکه قسم نیست چنانچه گذشت
و در این تقسیم قسم دیگر متصور است چنانچه بیاید بیند که میتواند بود که لفظ دلالت کند بر جزء موضوع له از آن
جهت که لازم جزء دیگر است و این دلالت چون بر خارج موضوع له نیست و التزام نیست و چون بر
جزء از آنجهت که جزء موضوع له است بلکه از آنجهت است که لازم جزء دیگر است تضمن نیست و چنانچه نمیتوان

وضعیه

بیان شده که تعقل فهم
جزء است در ضمن کل فهم
جزء از لفظ نه در ضمن کل
نه نفس خواهد بود و نه التزام
و چنانچه میتوان گفت ص

گفت که میتواند بود که لفظ دلالت کند بر خارج که دائم با معنی مفهوم شود و منع الانعکاس نباشد
از تضمن و التزام نیست چرا که دلالت بر خارج لازم نیست و آنکه ضروریست منفک نیست از و دوام
چنانچه بعضی در بعضی تصانیف خود نوشته بر تقدیری که تمام شود در اصطلاح حصر عقلی نافع نیست بدانکه
مطابقه را دلالت مطابقه نیز گویند بطریق اضافه نه توصیف و برهمین قیاس است باقی اقسام
چنانچه در فصل بیان نسبت میان دلالات در عبارت سلطان (?) واقع شده است واو دلالت لفظ
واو دلالت لفظ است بخلاف دلالت غیر لفظ که هر چند بر تمام موضوع له باشد او را مطابقه و دلالت
مطابقه نگویند و در لفظ تمام تعریف است زیرا که جزء موضوع له را موضوع له نگویند پس ذکر او از برای
مزید اتمام است و دلالت لفظ بر تمام موضوع له مطلقا مطابقه نیست زیرا که دلالت لفظ انسان
بر معنی حیوان و معنی قابل صنعت کتابت دلالت بر موضوع له حیوان و معنی قابل صنعت کتابت است
با آنکه مطابقه نیست بلکه ناچار است که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود باشد و دلالت لفظ بر تمام
موضوع له خود اگر از آن جهه نباشد که تمام موضوع له اوست چون لفظ دلالت حیوان که نام شخصی انسان
شده باشد بر حیوان از این جهه که جزء این شخص است او را مطابقه نگویند و این دلالت مطابقه
همچون دلالت لفظ انسان است بر معنی حیوان ناطق است یا گوییم بر معنی لفظ حیوان ناطق بر
آنکه بتفصیل نباشد چرا که فرق میان حیوان ناطق و انسان بالتجمل است که موضوع له او مجملست چنانچه
در سایر مفردات و موضوع له حیوان ناطق مفصل چنانچه در سایر مرکبات و از این جهه است که تعریف
انسان بحیوان ناطق تعریف شیء بنفس نباشد بخلاف تعریف انسان به بشر و تضمنی دلالت لفظ
است نه قید لفظ بر جزء معنی موضوع له خود نه مطلقا زیرا که دلالت لفظ حیوان بر معنی او دلالت
لفظ است بر جزء معنی موضوع له انسان و مطابقه است و دلالت لفظ بر جزء موضوع له خود اگر از آن جهه
که جزء موضوع اوست نباشد همچو دلالت حیوان بر جزء شخص انسان مذکوره بان اعتبار که این جزء
نیز مسمی حیوانست او را تضمن نگویند بلکه مطابقه گویند همچو دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان و
لفظ تنها اکتفا با در قول او که ناطق تنها محتاج الیه نیست و تضمنی التزامی دلالت لفظ است نه تنها لفظ
بر معنی که خارج لازم موضوع اوست نه مطلقا زیرا که دلالت لفظ قابل صنعت کتابت بر معنی او
دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له انسان و مطابقه است و دلالت لفظ بر خارج لازم
موضوع له او اگر از آن جهت نباشد که خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ ضوء که موضوع
است از برای روشنی که بلزوم روشنی است و از برای روشنی بر روشنی از آن جهه که روشنی موضوع
له اوست او را دلالت التزام نگویند و بعون دلالت التزام چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل
صنعت کتابت خواه کتابت بمعنی نوشتن باشد و خواه بمعنی انشاء شعر بتحقیق راست نیست چون
ظاهر است که قابل صنعت کتابت لازم مفهوم انسان نیست بمعنی که بیان خواهد شد بلکه بنابر تجرد
فرض است و درا انتقال بمجرد فرض قیامت بیکنند (?) و از اینجاست که گفته اند که مناقشه در مثال از آداب
مخالف معلمت و مثال محقق دلالت لفظ است که تعقل مفهوم او بی تعقل ولد نه این چنانچه مشهور است

ممکن نیست و دلالت لفظ ابن که مستلزم است تعقل والد را اب چنانچه مشهور است ممکن نیست باید دانست که
در کتب بسیاری از این فن [illegible] مذکور شد از برای مطابقه و تضمن شرطی مذکور نبود این فصل
در او بود [illegible] و از برای بیان شرط مذکور پوشیده نیست که لفظ بر موضوع
له خود بمجرد تحقق وضع در خارج و در نفس دلالت نکند بلکه بسبب وضع و عقل دلالت کند و از آن جهة
دلالت وضعیه را بان بیان کرد که وضع را در وی مدخل است و دلالت لفظ چنانچه بمجرد وضع نیست
بمجرد علم بوضع نیست بلکه وضع و علم بوضع با هم سبب دلالت اند پس صحیح نیست که اولی آن بود که
گوید که لفظ بمجرد علم بوضع دلالت کند و بر جزء موضوع له خود دلالت کند بواسطه تحقق وضع معنی مذکور
و بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست و از این جهه نگفت که بمجرد آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن
نیست پس هر موضوع له خود و هر جزء موضوع له خود را مدلول باشد و احتیاج نباشد بیان شرط که بعضی
موضوع له را از مدلول بیرون برد لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود بنابر آنکه بعون بر خارج
مدلول او است محتاج است بشرط لزوم آن خارج مر موضوع له را در ذهن بان معنی که آن خارج
بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن بصورت خود حاصل شود آن خارج بصورت خود حاصل شود
در آن ذهن و آن کفایت نکند که چون موضوع در ذهن حاصل شود لازم حاصل باشد زیرا که حصول در ذهن
بر دو نوع می باشد یکی بصورت و یکی بذات چنانچه اربعة هر وقت در ذهن حاصل شود انقسام او
بمتساویین در ذهن حاصل شود بان معنی که انقسام او را عارض شود در ذهن هر چند انقسام
او معلوم بنفس باشد و دوم در دلالت التزام کافی نیست و از این جهة است که انقسام بمتساویین لازم
اربعه نیست و از این جهت است که لزوم در ذهن را دو قسم نمود تفسیر کرد او را با جهة تفسیر آن جهت که
لزوم خارج مر موضوع له را در ذهن پیش علمای بیان و اصول بان معنی است که خارج بحیثیتی باشد که
در بعضی اوقات که موضوع له در ذهن بصورت خود در آید خارج بصورت خود در آید و لزوم معنی مذکور
برای این شرط کرد که اگر چنین نباشد یا اصلا در ذهن بصورت خود در نیاید لازم می آید
بود پس لفظ را اصلا دلالت نخواهد بود بروی یا در بعضی اوقات لازم خود نبود نیز در بعضی دیگر
بر هر تقدیر آن لفظ را دلالت دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت دائمی معتبر است
و مراد بدلالت درین مقام معنی مذکور دلالت که عرف این فن است نیست بلکه مراد
معنی است که مذکور شده و عرف ارباب این فن نیست و آن بعنوان شیئی است بحیثیتی که از علم
از اوست از علم بوی علم بشیء دیگر حاصل شود و اما این دلالت پیش علماء اصول و بیان متعارف
است زیرا که پیش ایشان دلالت فی الجمله کافیست و ممکن نیست که لفظ دلالت و فرد او
با این معنی مذکور در کتب سایر علوم عربیت شایع است و آن شایع نیست که ایشان در استعمال این

لفظ تابع بیان و اصول باشند و در بعضی دلالت با ایشان شریک باشند پس تخصیص کنایت دلالت
فی الجمله بعلما اصول و بیان ظاهر نباشد و چون دلالت فی الجمله بین علماء اصول و بیان کامیت
پس لزوم عقلی بمعنی مذکور پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم در ذهن فی الجمله بسند است
نه تعلق لزوم فی الجمله چرا که علماء اصول و معقول متفق اند در آنکه لزوم عقلی بان معنی که تشخیص تحقیق آید
که از تحقق او در خارج تحقق لازم در خارج لازم آید کافی نیست اگر گویی که جهت الف خاص نیست
فن برای آنست که تفهیم معانی در معتاد بالفاظ است و افاده و استفاده بطریق مجاز و کنایت که
دلالت و التزامی است پس اکتفا در دلالت برین وجه مناسب غرض نیست زیرا که بسیاری از طرق
افاده و استفاده از مبحث خارج می ماند گوییم که دلالت لفظ مجاز و کنایت با قرینه مذکوره با ورد
کلی و التزامی است و منقطع مجرد لفظ مقرون با قرینه را دال انگویند اما در دال بودن مجموع نزاعی
ندارد چنانچه مصنف در متن این کتاب اشارت بان کرده هر چند جای نظر است چون بعد از بیان
دلالات ثلث در کتب فن متعارف بوده است بیان ایشان بطریق استلزام و عدم استلزام
بیان کنند و بیان نسبت باین طریق مذکور مخصوص اقسام دلالات ثلث است اما ال نسبت
بیان اقسام اشیاء در غیر این موضع بحسب صدق یا تحقق می باشد مصنف نیز از جهة تتبع کتب فن
فصل در بیان این نسبت آورد هر چند نفع تام در بیان ظاهر نیست و مشهور آنست که
مطابقه مستلزم تضمن نیست و استلزام و عدم استلزام او مر التزام را ظاهر نیست زیرا که معلوم
نیست که هر ماهیت را لازم ذهنی باشد یا ماهیتی هست که او را لازم نیست و بعضی دعوی کرده اند
که بعضی ماهیات را تعقل یکی با تعقلت از جمیع ماعدا پس مطابقه مستلزم التزام نباشد و مصنف
در متن این کتاب در صحت سخن با ایشان تردد کرده و فرموده که اگر دعوی ایشان درست باشد تمام
میشود که مطابقه مستلزم التزام نیست و اگر درست نباشد تمام نمیشود و لیکن عبارت کتاب که هر گاه
که موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد اتحاد دلالت مطابقه باشد بی تضمن و التزام
ظاهر در صحت دعوی ایشانست لیکن همه متفق اند در آنکه دلالت تضمن و التزام بی مطابقه
صورت نبندد و بهتر دلیلی که برین دعوی گفته اند آنست که در بعضی نسخ این کتاب مذکور است
از برای آنکه ایشان تابع وضع اند و هر گاه که وضع باشد دلالت مطابقه نیست و اگر بیلفظ
که زیرا که ایشان مستلزم وضع اند چنانچه مردم گفته اند بهتر بود زیرا که تابع معلول اند بود
که بی متبوع یافت شود و ظاهر آنست که بعد از تعقل معنی مطابقه و تضمن و التزام این
دعوی احتیاج دلیل ندارد و از جهة آنست که درین کتاب به بیان او مشغول نشده و لیکن چه
در نسخ مشهور نیست و در کتب قوم در مقام بیان نسبت التزام بتضمن ذکر کرده بعضی
مصنف درین کتاب تدارک آن کرده فرموده که اگر موضوع له بسیط را لازم ذهنی باشد اتحاد دلالت

نوار و بسیار ه

سعدیه

الزام

التزام باشد بی تضمن و این نحو وقتی تمام است که ماهیت بسیط یافت شود که او را لازم ذهنی باشد و ظاهر آنست
که جای التزام با تضمن معلوم نیست و تمیز آنکه و چون موضوع له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد
اتحاد دلالت تضمن باشد بی التزام وقتی تمام است که ماهیت مرکبی یافت شود که او را لازم ذهنی نباشد
چنانچه بعضی دعوی کرده اند و مصنف در متن این کتاب در آن تردد فرموده و مشهور آنست که استلزام
تضمن مر التزام را معلوم نیست و شک نیست که بیان حقیقه و مجاز مستغنی ان بود که در فصل علاحده
مذکور گردد و غایت آنچه توان گفت آنست که چون امام و بعضی متأخران حقیقه دلالت مطابقه
را گفته اند و مجاز و تضمن و التزام را بنا بر آن توهم میشد که مطابقه را برابر گیر با تضمن و التزام بنا بر
بود و تضمن و التزام مستلزم مطابقه نتوانند بود و اگر نه جمع بیان حقیقه و مجاز لازم آید بر اجتماع
دلالتین و دفع این شبهه بیان حقیقه و مجاز بود بنا بر آن بیان این نزاع در سیاق فصله آورد
و لفظ را نه بی لفظ را زیرا که در غیر لفظ موصوف بحقیقه و مجاز نگردد و نه کلمه تخصیص را از برای که
حقیقه و مجاز مخصوص بکلمه نیست چنانچه از بعضی تعریفات متوهم میشود چون موضوع له غیر او از آن حقیقه
که موضوع له اوست استعمال کنند حقیقه خوانند و بعد در وضع بی آنکه استعمال باید حقیقه نخوانند و اگر
موضوع له از آن حیثیت که موضوع له اوست استعمال نکنند حقیقه نباشد پس یک لفظ نظر بیک معنی هم
حقیقه تواند بود و هم مجاز مثل لفظ صلوة که در عرف لغة بمعنی دعاست و در عرف شرع بمعنی
افعال مخصوصه است اگر او را نظر باصطلاح شارع در دعای مطلق استعمال کنند استعمال او از آن
جهة که شارع موضوع له اوست پس مجاز باشد و اگر نظر بلغة استعمال کنند استعمال او در موضوع
له باشد از آن حیثیت که موضوع له اوست پس حقیقه باشد و از این جهة است که در تعریف حقیقه و
مجاز استعمال را تقیید کرده اند باصطلاحی که تخاطب بنا بر آن اصطلاح است و بعضی باعتبار لفظ
خود بتقیید حیثیت اکتفا نموده آن قید را از تعریف انداخته و آنکه لفظ را چون در موضوع له از آن
جهة که موضوع له اوست استعمال کنند حقیقه خوانند علی الاطلاق بر تقدیر صحیح است که لفظ
از برای نفس خود موضوع نباشد چنانچه مذهب بعضی است اما آنچه علامه تفتازانی در شرح العضد اذعان
بر آن رفته که هر لفظ برای نفس خود موضوع است لا بد است از تقیید موضوع له بغیر نفس او چرا که باعتبار
این وضع لفظ بحقیقه و مجاز متصف نگردد و بعضی از عجایب که بعضی از شراح این کتاب را
در شرح این کتاب واقع است آنست که اگر گویند چون شارع لفظ صلوة را در مطلق دعا
استعمال کنند در مطلق دعا باید که حقیقه باشد زیرا که استعمال لفظ است در موضوع له گوییم که
اگر شارع لفظ صلوة را در دعا استعمال کند استعمال در موضوع له خود نکرده باشد زیرا
که موضوع له او افعال مخصوصه است و بالجمله لفظ خود بجای اصطلاح مخاطب است لفظ خود را
که ضمیر است راجع بلفظ چنانچه پوشیده نیست عبارت از استعمال داشته و ندانسته که با وجود
این نافع نیست از برای آنکه اگر شارع مخاطب بلغه کنند و استعمال لفظ صلوة در دعا کنند
حقیقه خواهد بود با آنکه استعمال لفظ در موضوع له مستعمل نیست و اگر استعمال لفظ صلوة در افعال مخصوصه کنند

مطلق ه

پس مجاز است بااینکه استعمال لفظ در موضوع له استعمال است و امثال این از عجب در این شرح بنهایت
بود اما چون معایب این فقیر زیاده از آن بود که مجال آن باشد که در این مختصر بمعایب دیگر پردازد
اکتفا بر اظهار معایب نحو اکتفا نمود و چون لفظ را نه بجز لفظ در جزو موضوع له و نه از آن جهت که
جزو موضوع له است یا در خارج و نه از آن جهت که خارج موضوع له است استعمال کنند نه
پیش از استعمال مجاز تواند زیرا که از متقدمان اهل نحو در گذشته [illegible] صیغه که ثابت است
در متقدمان اهل نحو ~~در گذشته صیغه که ثابت است در متقدمان اهل نحو~~ و از آن حقیقت حقیقه
خواهند یعنی ثابت از حق بعضی نیست و قید بکرد خارج را بلازم چرا که در مجاز شرط نیست
که مستعمل فیه او لازم باشد یعنی که معتبر است در این فن و در تعریف مجاز داخل شد غلط اگرچه
مستعمل است در غیر موضوع له زیرا که استعمال غلط چنانچه فرس گوید و بغیر انسان خواهد بعلاقه
نه از آن جهت است که آن جزو موضوع له یا خارج موضوع اوست بلکه بعلاقه آنست که موضوع او
باقی ماند آنکه استعمال مجاز در خارج موضوع له از آن جهت نیست که خارج موضوع اوست بلکه
از آن جهت است که مناسب موضوع له است و اعتبار قید مناسب لیکن تعریف نیست
و بر هر تقدیر داخل شد همه افراد کنایات و از برای اخراج او تعریف مجاز را قید میکنند با
آنکه با قرینه مانعه از اراده موضوع له باشد بلکه گویند که مراد استعمال در جزو است و پس نیست
و یا در خارج و پس و قول او که و انجا احتیاج بقرینه باشد اصلا تعریف نمیکنند و مراد آنست
که انجا بجهت احتیاج باشد بقرینه مانعه از اراده موضوع له و قرینه معینه مراد بخلاف صنعت
که انجا بجهت احتیاج بقرینه نیست بلکه در بعضی اوقات که اشتراک عارض شود احتیاج افتد بقرینه
معینه بلکه تقسیم لفظ بحقیقه و مجاز چون باعتبار استعمال لفظ بود که فرع وضع است و تقسیم
بمفرد و مشترک و مترادفان و متباینان باعتبار نفس وضع مناسب آن بود که [illegible] تقسیم
بمفرد و مشترک و مرادف و متباین را بر تقسیم بحقیقه و مجاز تقدیم کنند لیکن بنابر آنکه [illegible]
چون تقسیم بحقیقه و مجاز بمنزله تتمه از فصل سابق بود سبقت یافت و الفاظ را چون یک موضوع
له باشد نیست بهر کس خواه آن موضوع له معنی باشد چون لفظ غیر منقول و خواه غیر معنی باشد
چون منقول که عبارتست از لفظی که اورا از موضوع له اصلی او نقل کرده باشند یعنی اگر
جهة مناسبت که میان این ثانی و اول متروک شده باشد و در محلی که عبارتست از لفظی که
منقول شده باشد از معنی اصلی بی مناسبت و معنی اصلی متروک شده باشد زیرا که موضوع له
او نیست بهر یک [illegible] آنست که آن یک موضوع بیش [illegible] علاقه چیزیست از
مفرد و در بعضی نسخ منفرد گویند زیرا که معانی شرکت نکنند با هم در او چون مفرد [illegible]
دانسته [illegible] که منقول و مرتجل در تعریف مشترک آید با آنکه معانی نیست و نه باشد الا تعریف مفرد همه اند
مفرد خارج و بقید تعریف مشترک
دال

دال که گفته شد که منقول و مرتجل را [illegible] مشترک داشته با آنکه مانعه جمع نیست تنبیه اورا
از آنکه و در هر یکی احتیاج بقرینه نمود در تعیین مراد نه در دلالت چون لفظ را معنی زیرا که منقول
و مرتجل در هر یکی احتیاج بقرینه که تعیین مراد کنند نیست و مفرد و مشترک محقق با هم نیست چنانکه
در رساله شمسیه واقع شد بلکه اکثر از شیخ منقولست که مراد باسم در تقسیم بمشترک و بمفرد و تواطی
و تشکیک مطلق الفاظ است و دلالت برای آن میکنند که اقتضای بعضی نیز ذکر در تسمیه [illegible] تقسیم
بمفرد و مشترک بعد تقسیم بمفرد و مرکب باشد زیرا که این اقسام از اقسام قسم مفرد اند و اگر [illegible] از
برای یک معنی موضوع باشند از [illegible] مرادف آن گویند چون انسان و بشر زیرا که ترادف در لغت [illegible]
کسی است بر مرکوب در عقب دیگر و معنی تسمیه [illegible] که یکی از دو لفظ بر دیگری نشسته
دیگر الفاظ و عبارات که هر یک [illegible] از دور [illegible] را ترادف بعضی [illegible] تسمیه مترادفان از
قبیل غلبه است چون ابوان و اگر زیاده از دو لفظ موضوع باشند از برای یک معنی ایشان مترادفات
گویند و هر یک از آن دو لفظ را با لفظ دیگر مترادف آن لفظ دیگر گویند و تعریف مترادفان بر دو لفظ
که موافق باشند در معنی متفق است مثل شجاع و اسد از آن جهت از این تعریف عدول کرده [illegible]
این تعریف نیز مشکل است چه بر دو لفظ مرکب که موضوع له ایشان متحد باشد زیرا که [illegible] معروف
نخواهد مترادف چنانچه مصنف در شرح الشرح مختصر ابن حاجب اشارت بآن کرده و بر این تقدیر
آنست که بتباین نیز نخواهد چنانچه کلام امام فخر الدین رازی در محصول الاصول و کلام مولانا قطب الدین
در شرح مطالع ظاهر در آنست [illegible] تعریف متباینان که و اگر هر یک را موضوع له باشند
نحو و مناسب با [illegible] قسمت باشد از تقسیم بمفرد و مرکب لیکن این تعریف بر آن آنست که اگر بر
یکی را معنی باشد زیرا که لازم آید که اسد مستعمل در رجل شجاع متباین حقیقت مستعمل در حقیقه نحو
و آن را متباینان گویند چون انسان و فرس زیرا که هر یک [illegible]
جدا باشند و هر یک [illegible] دیگر گویند و زیاده از دو لفظ که متفارق باشند در موضوع له
متباینات اند بدانکه تخصیص قسمت [illegible] بمفرد و مرکب و اقسام ایشان [illegible]
[illegible] که در تعریفات [illegible] استعمال الفاظ مجازیه درست [illegible] در استعمال [illegible]
در [illegible] مطلقا و در تعریفات نحو قرینه و انچه [illegible] نیست [illegible]
و مفردات مجازیه که در تعریفات واقع واقع است [illegible] خارج نحو [illegible]
تخصیص مقسم بنابر آنست که مفرد حاصل از قسمت کلمه و اداة و اسم تواند شد و از تقسیم او
لازم می آید که لفظ باعتبار غیر معنی موضوع له اسم و کلمه و اداة تواند بود و به تحقیق بر وجهی

که در شرح ... مذکور است ... تفصیل نمود درین مقام کوششی ندارد و در یافت ضعیف است و تقیید بلفظ
دال بر معنی بمطابقه چنانچه دال بالطبع و دال بالعقل را بیرون میکند از مقسم بنا بر انکه ایشان لفظ
مفرد و مرکب نباشند بر تقدیر بیرون میکند از مقسم دال بالتضمن و الالتزام را بنا بر آنکه ایشان لفظ
و مرکب نباشند یا بنا بر انکه در مقام مقصود نیستند و بر تقدیر مفرد و مرکب نقض قسم باشند و بر
تقدیر مجموع دوم اعم باشد از قسم و قید قسم باشد و بسیار است که قسم را اعم ذکر کنند
بحسب ظاهر و در معنی مقسم الجا مقید باشد چنانچه گویند که حیوان یا ابیض است یا اسود
بعد از او برد و تقسیمات عقلیه است زیرا که ... مرکب و مفرد نقیض و اثبات بلکه اید زدن
مفرد و مرکب هر یک از ایشان ... و جهی مقدم بر دیگر زیرا که مفهوم مرکب بنا بر انکه وجود
در تعقل مقدم است بر مفهوم مفرد و او از ... و بنا بر انکه اجزای مرکب نعت معدوم است بر
مرکبات مرکب را التقدیم بر مفرد در تعریف که از و مقصود تعقل مفهوم و مفرد را التقدیم کرد
در تقسیم که مقصود از و تحصیل او در خارج است یا وجهی از دو جهت و مرکب الشمت آنکه جزء مرکب
در ... و بر دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی دلالت مقصود ... و ...
اگر گفته دلالت کند بر جزء معنی دلالت مقصود ... تمام بودی ... زیرا که دلالت مقصود بر جزء
مقصود یا جزء مقصود مقصود نیست و احتراز است که دلالت کند جزو وی بر مقصود از وی چون ...
لا رامی الحجاره که رامی دلالت میکند بر ذاتی که انداختن منسوب بوی و حجاره دلالت
بر جسم ... و الف لام بر تعیین او و انکه در عبارت شرح شمسیه واقع است که رامی دلالت
بر انداختن ... دلالت ... و ... دال المطابقه است که ...
نباشند که جزء ... در سمع او دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی دلالت مقصود و فائده هر یک
از قیود ... مذکوره در تعریف از بیان این چهار قسم مفرد بلکه از بیان شش قسم او بعد از این
ظاهر است یکی آنکه جزء ندارد چون همزه استفهام و همزه ندا دوم آنکه جزء دارد لیکن آن جزء
دلالت ندارد اصلا چون زید و این ... قسم ... و اگر ... حرف ... حساب جمل موضوع
از برای عدد ... اما آنکه گفته اند که این قسم در خارج موجود نیست و مجرد احتمالی عقلی است
بنا بر وضع حروف از برای اعداد حساب جمل ناتمام است از آن جهت که حروف ابجد را
وضع کرده اند از برای اعداد و آن معلوم نیست که آن حروف ... باشند موضوع باشند
از برای آن عدد ... که ... که در ابجد مذکور است موضوع باشند از برای عدد
... بر ... و ... او ... و جزو او موضوع از برای عدد نباشد و بر تقدیری که
حروف موضوع باشند ... از برای عدد و ... که هیچ از این حروف جزو وی نباشد چون
... آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون ...

در ... علمیت

در حال علمیت زیرا که وضع که سبب مقتضی دلالت است در عبد الله لفظ بمعنی مقصودی او و توجه ... هیچ یک از
اجزای معنی او بر معنی مقصود که ذات مشخص است نیست چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت بر معنی
دارد لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد زیرا که حیوان در دلالت
میکند ... وضع اصلی بر جسم نامی حساس متحرک بالاراده و ... شخص انسانی است که مقصود است ...
در حال علمیت لیکن دلالت حیوان بر جسم نامی حساس متحرک بالاراده در حال علمیت مقصود نیست بلکه
مقصود دلالت مجموع لفظ حیوان ناطق است بر شخص انسانی از حیث المجموع قسم پنجم آنکه جزء دلالت
دارد بر جزء معنی مقصود و ماده بر جزء دیگر لیکن ... بالاراده ... همان است ... از ... نیز
مرکب نباشد ... که دلالت ... مفردات ممنوع است و دلیلی که بر آن ... است
کرده اند ... چنانچه ... این رساله بیان کرده و از این جهت است که قید ... در ... شنیدن
را در تعریف مرکب زیاده کرده چنانچه شارح شمسیه زیاده کرده و از تعریف کلمه باعتبار دلالت
بهیئه او عدول کرد چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی ششم آنکه جزء مرتب ... دارد و جزو او دلالت
جزء او
دارد لیکن دلالت بر معنی لفظ ... لام جزء اوست دلالت دارد بر ... و لیکن دلالت
بر جزء معنی این لفظ ندارد زیرا که ... جزء معنی این لفظ نیست و ... است لفظ ... و بل
و ... و ... و ... وجه تقدیم ... تقسیم لفظ مفرد یافت و او بر سه قسم است
بقسمت عقلیه اسم و کلمه و اداة زیرا که اگر تعریف لفظ مفرد ناتمام است یعنی صلاحیت ندارد
که محکوم علیه یا محکوم به شود یعنی مسند الیه یا مسند به شود پس مشغول ... یا ... آنها زیرا
که معانی ایشان از آن حیثیت که معانی ایشان صالح آن نیستند که محکوم علیه یا محکوم به شوند لیکن
صالح آن هستند که محکوم علیه و محکوم به در مسند الیه و مسند به از قبیل ذکر ... و اراده تمام است یا
باعتبار اشتقاق محکوم علیه و محکوم به است از حکم بمعنی نسبت و بر ... تقدیر استعمال ایشان در
تعریف مفهومات ... است و تعریف ... است آن ندارد که محکوم به شود
تام است و نفی صلاحیت محکوم علیه شدن و در تعریف ضروری نیست لیکن ذکر تعریف او ...
زیرا که موجب ... توضیح است و ... است بر انکه اداة محکوم علیه نتوان شدن نگوید که ...
یعنی صلاحیت ندارد که محکوم به شود مگر شد بالفعل ... معانی که معانی ایشان ...
حقیقه ... که ... جز ... را المجهول نتوان ساخت ... و ... است
و مقام ... تفصیل نیست زیرا که ... بر انست که ... مجهول ... اجمالی و محکوم
به ... بمعنی ... از ... اجمالی و وجه تقدیم اداة بانکه ... او ... است
که ... او ... بود و قسم ... مقدم است بر مرکب و اما تقدیم فعل بر اسم ... آنست که ...
فعل با اداة ... است از ... اسم ... که ایشان ... و اسم ... و ... که
صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود یا محکوم به شود خواه او جزء محکوم به تواند بود چون لفظ ... در زید

في الدار ولفظ لا در زید لا رجل وجاء او فر محکوم به بسم توان شد چون لفظ است در زید قائم است ولفظ
ولفظان در ان في الدار زید را درین فن او را اداة خوانند زیرا که معنی او آلت ترکیب معانی و ارتباط
ایشانست با هم ولفظ او آلت ترکیب الفاظ است وشک نیست که انکه محکوم به است یا محکوم علیه
بمجرد لا ان لا حیوان است نه محکوم علیه است و نه محکوم به است پس حاجت نباشد که نفی صلاحیت
در مفهوم اداة تقیید کنند بانکه تنها صلاحیت نداشته باشند چرا که اداة صلاحیت محکوم به بودن
ندارد اصلا وانچه محکوم به بتنها مرکب از اداة غیر او است و ازین جهة که محکوم به ترکیب اکن
قید کرده پس اعتراض بود و اتمام کلام او باعتبار قید تنها از قصور نظر است و تا کمان نبرند
که میان نحاة و صاحب این مخالف است در تعیین مفهوم حرف و اداة زیرا که نحاة افعال ناقصه
را که در نظر ارباب این فن اداة باید بود حرف نشمرده اند گفت که در نحو حرف خوانند یعنی اسم
حرف موضوعست از برای انچه لفظ اداة متعین از برای وی زیرا که نحو نیز حرف لفظی را
گویند که دلالت کند بر معنی که مستقل نباشد در مفهومیت واما انکه افعال ناقصه را فعل بر وی الاطلاق
کرده و در قسم افعال شمرده یا بطریقه مجاز است و وجه انست که با افعال در نقص احکام
شریک بند یا بجهة انست که تاویل میکنند ومیگویند که الفاظ در اصل وضع از برای معنی تام
بوده اند و عدم استقلال مفهوم ایشان را عارض است در استعمال وارتکاب او این تاویل
را از برای انست که نظر او بر حال الفاظ است باعتبار الفاظ ایشان و قاعده نحو بمثل این
تاویل محکم نشود و منطقی را که نظر بر الفاظ باعتبار معانیست احتیاج باین تاویل و تنگ نیست
که اگر میگفت که اگر معنی وی تام است وصلاحیت ندارد که محکوم علیه شود او را ازین فن کلمه
خوانند فائدة بر بود از تکرار کلمه که مشتمل بر وی عبارت که پس فائده نیست که صلاحیت ندارد که محکوم ازان م
علیه باشد اگر بدارد او را درین فن کلمه خوانند زیرا که خاطر ازان مجموع میشود از تعبیر معانی او جهت
انکه در بان ذات ... و مشغر است و بعض اسم که صلاحیت محکوم علیه بودن ندارد چون ظروف
که لازم است ظرفیة ایشان خارج شد از فعل زیرا که معانی ایشان را صلاحیت محکوم علیه بودن
نیست وانکه این الفاظ محکوم نشود جهة از نیست که نفس ایشان را عارض شده واز انجهت گفت
که در نحو فعل خوانند تا توهم مخالفت در تعیین مفهوم فعل در نحو و در مفهوم کلمه درین فن
مرتفع شود زیرا که انکه نحویان و اسمای افعال را اسم خوانند با انکه صلاحیت محکوم علیه بودن
ندارد بجهة انکه این صلاحیت ندارد ارباب این فن او را کلمه خوانند واین شیخ موهم انست که در
مفهوم او نیز مخالفه باشند بر وجه مخالفه در یا صدق با موافقت در مفهوم انست که نحاة چند
ضبط امور لفظیه اسما افعال را که مفید معانی افعال اند بتاویل در تحت مفهوم اسم در آورند
باین نوع که میگویند که این اسما در اصل موضوع از برای معانی مصادر یا ظروف اند بجهة استعداد

عاری

عاری شده است پس ایشان را بسبب استعداد معانی اصلیه صلاحیت محکوم علیه بودن باشد و ارباب این
فن بصط و ضبط احوال معانی الفاظ کنند و محتاج بان تاویل نشد اسما افعال را بمعنی افعال میدارند
و صلاحیت محکوم علیه بودن را از ایشان سلب میکنند و اگر صلاحیه دارد او را اسم گویند که در دو
جهة معلوم مرتبه او چنانکه ظاهر است و وجه مخالفت بیان این دو طایفه در بعض افراد اسم ظاهر
شدن و برین وجه که سخن شروع کرده است انچه بر ظاهر کلام اوی توانست گفت وانچه نحات
حرف میگویند اخص است از انچه منطقی ادات خوانند وانچه نحوی فعل خوانند اخص است از انچه
منطقی کلمه خوانند مندفع شد و افعالی که دلالت بر زمان ندارد چون عسی ونعم و امثال او بی
تکلف در تعریف فعل داخل نشوند وازین تعریف اسم خارج بخلاف تعریف فعل با انکه صلاحیت محکوم
به بودن داشته باشد و بهیئة خود دلالت کند بر ماضی یا حال یا استقبال و تعریف اسم بکلمه
صلاحیت محکوم علیه بودن داشته باشد و بهیئة خود دلالت نکند بر یکی از ازمنه مذکوره زیرا
که افعال مذکوره تعریفاتی دارند و احتیاج نیست بانکه گویند که عدم دلالت بر زمان این الفاظ
را عارض است و در اصل وضع ایشان را این دلالت مذکوره بوده است بانکه بمثل این تاویل
مبنای صاحب این فن نیست و در دلالت هیئة کلمه بر زمان تخمینیست فصل مرکب بر دو
قسم است تام و غیر تام انست که بروی سکوت صحیح نباشد بقاعده سخن کردن چون متکلم خاموش
شود گوینده وی از علت بنا شد و مخاطب حجت خاموش انست که بیان کرده است
چون متکلم بروی سکوت کند مخالف انتظار نباشد الحاصل که انتظار که با محکوم علیه
باشد یا محکوم به باشد یا محکوم علیه یا با محکوم علیه و محکوم به باشد یا هیئة ربطیه پس
زید قائم مرکب تام نباشد یا قضایا است تام نشود و باشد یا با کلمه باشد یا محکوم علیه وبی
محکوم به پس الله بعبد الله ... مرکب تام نباشد زیرا که با وی انتظار محکوم به باید بود پس اگر
میگفت که مخالف انتظار محکوم علیه یا محکوم به نباشد قاصر بود وانکه این اختصار است
از قصور نظر است واگر میگفت که احتمال انتظار که با محکوم علیه باشد یا محکوم به ظاهر را
انتظار محکوم علیه بی محکوم به بیرون نیست از انجهة گفت که یا با محکوم علیه یا محکوم به یا
با محکوم به یا محکوم علیه تا انتظار محکوم علیه یا محکوم به در ورود ... شود واگر مرکب تام
مفهوم او فی نفسه با قطع نظر از امور خارجیه ازین مرکب بمثل صدق متکلم ... و دانا بلکه
با قطع نظر از تشخص جزو نظر مجرد ماهیت او محتمل صدق که مطابق بودن علم متکلم است
بنسبت نفس الامر را بان معنی که اگر نسبت ایجابیه است علم با وا ایجاب باشد واگر سلبیه است
علم با وسلب و کذب که مطابق نا بودن علم بنسبت تامه است که نفس الامر را بان معنی که
اگر نسبت ایجابیه است علم با وسلب وبالعکس است خبر و قضیه خوانند تا تحقیق بنابر اشتراک لفظ
قضیه میان لفظ و معنی یا مجاز بر انکه حقیقه در معنی باشد و اطلاق بر لفظ بنابر علاقه باشد که میان

بعضی از آن آنکه دلالت بالذات بر طلب ندارد چنانچه توهم میشود در محاورات و مخاطبات
مقصود است نه در اکتساب اشیاء مجهول که عمده است در محاورات زیرا که خبر نیز در محاورات
مقصود است و انشا بر وی فضل ندارد و عمده تمام آنست که بر وی سکوت درست نباشد و این قسم
میشود ترکیب تقییدی که در وی حکم استقراء جزء دوم قید اول باشد یا آن معنی که اول را تخصیص کند به بعض
افراد او در نفس الامر و این مشکل حیوان ناطق بالقوه که شامل است همه افراد حیوان را در نفس الامر
یا آن معنی که اول تخصیص کند در نظر عقل و حیوان ناطق در نظر عقل اخص است از حیوان لیکن
مشکل میشود بزید عاقل زیرا که شخص زید در نظر عقل اعم نیست از زید عاقل یا آن معنی که
اول را تخصیص کند به بعض افراد یا اوصاف و این مشکل میشود لیکن از عبارت دور است و این
نظر بلغه عرب ظاهر است اما بلغه عجم گاه باشد که اول قید دوم گاه باشد و چون کتاب که کل قید است
لیکن چون غالب تدوین این فن بلغه عرب است گاه باشد که بعض احکام لفظ را ابرو ... بیان
کند که مخصوص بوی باشد جهه زیادة اهتمام بشان او لیکن اولی تعمیم بحث است پس بیان تعریف
کرده شد که در وی جزء قید جزء دیگر باشد و چون حصر ترکیب تقییدی در ترکیب از صفه و موصوف
چنانچه گفته ناتمام بود گفت که خواه باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق
و مخفی نماند که زید در حقیقه قید غلام نیست بلکه وصفی که غلام را از اضافه بزید حاصل است
یعنی غلامی که ثابت است زید را قید اوست پس میشاید که مراد از حصر ترکیب تقییدی در ترکیب از
صفه و موصوف آن باشد عند التحقیق تقیید باعتبار وصف است هر چند بظاهر ترکیب وصفی
نباشد و آنچه مشهور است تفصیل ترکیب تقییدی بازده از ترکیب وصفی و اضافی گشته و لکن
میشود که ترکیب حال و مفعول با عامل ترکیب تقییدی باشد چرا که در جزء و قید جزء است و آن
ترکیب تقییدی مطلق خواه دوم قید اول و خواه اول قید دوم چنانچه گذشت عمده است در باب تصور و
و مقصود بالذات بحث از مدلول وی است که معرف است و بحث از غیر این مرکب بطفیل اوست و از
بیان مرکبات تقییدی عمده ترکیب وصفی است چرا که غالب اکتساب بوی است و ترکیب غیر تقییدی
چون فی الدار و تحت ... و چون مقرر شد که بحث از لفظ بالذات نیست بلکه از جهه آنست که لفظ
طریق افاده و استفاده است بعد از تمام مباحث لفظ درین فصل ... گردید آنکه کدام
لفظ طریق افاده معلوم تصوری است و کدام لفظ افاده معلوم تصدیقی است و غرض از آن بحث
که معلوم شود که تصور کدام است و تصدیق کدام یا متوجه میشود که آنکه ادراک معانی الفاظ مفرده و غیر
رابطه و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد
بعد از تحقیق معنی تصور و تصدیق بر وجهی که گذشت مستغنی است از بیان و تصورات بتصدیق
اشتباه نمانده و احتیاج باینکه ذکر او از برای توطئه است باشتغال مباحث تصور بعد از فراغ

لفظ و معنی است و ثانی را اطلق ترجیح کرده و گاهی تصدیق نیز خوانند بمعنی مصدق به و بعد از این بیان
متوجه میشود بر تعریف خبر وارد اشکال داد و آن اخبار که احتمال صدق و کذب ندارد چون خبر خدا و رسل
و چون خبر از وجود حق یا علم بدلیل دیگر و چون خبر باآنکه اجتماع نقیضین محال است چرا که اگر خبر باآنکه اجتماع
نقیضین محال است ... احتمال کذب ندارد باعتبار ملاحظه خصوصیت طرفین فی ما
چون چشم را از خصوصیت طرفین بر دارند و بر ماهیت این خبر که عبارت از ثبوت شیء بر شیء اندازند
محتمل کذب باشند و نیز متوجه میشود اخبار را احتمال صدق ندارند چون سوال اخبار مذکور تا محتمل
نیست که عبارت فی نفسه اگر چه تجرید از امور خارجه را مفید نیست اما استفاده تجرید از خصوصیه
خبر از وی بغایت بعید است و از برای این معنی عبارت فی نفسه ماهیته بر پیدا است و چنانچه کمان
میشود که آنکه اجتماع نقیضین محال است بجهه آن احتمال کذب ندارد که علم بصدق او لازم تعقل اوست
و علم بصدق مانع از تجویز کذب نیست و اگر قطع نظر از علم بصدق وی تجویز کذب خواهد شد و علم بصدق
خارج است از مفهوم او پس ایراد قول در تعریف خبر مجرد از اشتراط تجرید خبر از امور خارجه کافیست
و احتیاج بقطع نظر از تشخص او در بیت نیست پس عبارت فی نفسه بظاهر قید در تفصیل حد تمام باشد
اگر چه در تحصیل و بیان ... در تعریف او موافق این کتاب نیست و این مرکب خبری باعتبار مفهوم
محمود است در باب تصدیقات و قضایا زیرا که مقصود بالذات بحث از مدلول وی نیست و بحث از مدلول
قضیه و خبر بطفیل اوست و این سخن وقتی تمام است که قیاس فردی باشد از افراد آن و عمده در باب
تصدیقات قیاس است و اگر مرکب تام فی نفسه محتمل نباشد آن صدق و کذب را یا آن مرکب را
انشا ... خوانند خواه دلالت کند بالذات یعنی بوضع بر طلب چون امر که عبارت است از مرکب تام
غیر محتمل دلالت بر طلب فعل کند بر طریق استعلا یعنی آنچه در لغت او را افعل گویند یا اعلم و اینست
در تعریف ... اگر فعل را بعبارت از تاکید دارند این امور خارج مانند لیکن تعریف مانع
و نهی از برای طلب ترک است بطریق استعلا و استفهام که از برای طلب علم است و در تعریف
او داخل است چنانچه از کتب و اعلم در تعریف نهی و استفهام داخل است و تصحیح تعریفات محتاج است
بزید مجالی که مناسب این مقام نیست و تقیید دلالت بر طلب بقید وضع از برای اخراج مثل ما
طلب میتک الفعل است و جهی که بعض از ادوات طلب باشد مجاز زیرا که او نه امر و نه نهی و نه
استفهام است و باقی اقسام که در مقام از جهه روم اختصار متروک شد چون دعا که
عبارتست از طلب فعل یا ترک بر سبیل خضوع و التماس که عبارتست از طلب فعل یا ترک بر سبیل
تساوی و خواه دلالت نکند بالذات بر طلب و او را تنبیه خوانند چون تمنی که مرکبی است که
دلالت کند بر آرزو بردن و ترجی که دلالت کند بر امید داشتن و تعجب که دلالت بر تعجب و در تکلف
بعون از وی کند چنانچه چه خوبست فلان و ندا که دلالت کند بر طلب توجه منادی و مانند
آن از قسم و الطلب بذلک الفعل است که بالذات دلالت بر طلب ندارد و این قسم ...

الثانیه

ناتمام است چرا که محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه بهی نیز بعنی تصدیق ح

وتصدیق
از مباحث الفاظ وانکه ادراک معنی جز قضیه وتصدیق باشد مناسب تحقیق که در مقام بیان تصور
کذشت نیست در مذهب حکیم صحیح است و بر مذهب امام تمام است و حمل معنی بر معنی نقضی بخبر است
مکر انکه کفته شود که ادراک معنی که مقصود بالذات از جز اوست تصدیق است زیرا که مقصود از انکه زید قائم
است افاده نسبت مخصوصه است وافاده زید ونسبت بهی از برای انست که رسید مقصود کنند و
چون مباحث الفاظ را استیفا کرده به بیان مفردات لغة واعراب وامثال آن چنانچه در
فنون عربیت مستوفی است اشتغال نمود از برای اعتذار ان فرمود که اینست مباحث الفاظ
چنانچه مناسب این مقام در رسایل این فن است واما بحث از خصوص لغات و هیئات الفاظ
مناسب فنون دیگر است و غرض انست که ایراد بحث بر وجه شمول و عموم بر جمیع لغات را
مناسب این فن است که همه مباحث بر وجه شمول بر جمیع ماهیات و مفهومات اوست شاید که مراد
از این مقام این رساله باشد و مقصود عذر ترک بعض مباحث الفاظ که در کتب مبسوطه مذکور باشد
و چون بیان احوال تصدیق مشتمل است بر ذکر تصدیق چنانچه بیان احوال تصور مشتمل است بر ذکر
تصور و تصدیق موقوف بر تصورات است چنانچه کذشت و موقوف علیه در تحقیق مقدم است بر موقوف
از این جهة بیان احوال تصورات را تقدیم داشتیم با ذکر تصورات که در ضمن بیان احوال واقع است موقوف
تحقق او باشد چنانچه بیان احوال تصور مستحق تقدیم است بر بیان احوال تصدیق بیان احوال اجزاء
موقوف است بر بیان احوال و اجزاء او و چون اکثر احکام کلی است و معرفت ایشان بعد از معرفت
مفهوم کلی است تقسیم مفهوم بجزئی و کلی را که مقصود از و تحصیل معرفت مفهوم کلی است بر بیان
او مقدم که بعد از معرفت مقابل او که جزئی است بهتر شود در اول مباحث تصور ذکر کرد و تقسیم چون
مفهوم را باشد نه مصداق را لفظ بر را در عبارت او که هر چه در ذهن متصور شود بجای مفهوم بنا کرد و
لفظ را در ذهن بی فائده است و مراد انست که انچه متصور شود اگر تصور نفس که او از آن جهة که تصور است از
مانع باشد عقل از تجویز وقوع شرکت او بطریق صدق و حمل بر کثیرین باشد یعنی کثیرین که عبارت
او فرق واحد است از امر جزئی حقیقی خوانند و مراد از کثرت مقابل وحدت است نه قلة و لفظ جمع
و بی فائده است و استعمال لفظ کثیر از قبیل استعمال لفظ مشترک بی قرینه واضح و تحقیق معنی جزئی
انست که متصور نیست که مجرد تصور او با قطع نظر از هر چه خارج از متصور است فی نفسه تصور
مانع باشد عقل را از تجویز شرکت و حمل او بر زیاده بر واحد که اگر منع بواسطه امر خارج باشد
چون منع مفهوم الانسان از اشتراک بجهة تشخص که او را عارض است در ذهن متصور و چون منع مفهوم
لا شیء از اشتراک بجهة علم بانکه در خارج و ذهن هیچ فردی یافت نیست که در تحت شیء داخل نیست
و چون منع مفهوم واجب از اشتراک بجهة ملاحظه دلیل وحدت ان از جزئی حقیقی نخوانند و وجه تسمیه
بجزئی انست که منع وقوع شرکت در وی از جزئیه که تشخص است ناشی شده و تحقیق بواسطه انست
که جزئیه او باضافه بشیء حاصل نیست و حقیقی را بمعنی موجه در مقابل اعتباری استعمال کنند یعنی غیر اضافی

مقدمه

[illegible]

در مقابل

در مقابل اضافی استعمال کنند و جزئی حقیقی چون ذات زید و لفظ باشد و مثال انست که مقصود معنی تمثیل است
زید است یا الزام بتمثیل جلی باشد و اگر تصور و معنی او از این جهة که متصور است مانع نباشد عقل را از
تجویز وقوع شرکت بهی کثیرین خواه اصلا مانع باشد یا مانع نباشد بجهة ملاحظه خارج از متصور انرا کلی
حقیقی خوانند چرا که صحیح است دخول لفظ کلی که موضوع است از برای احاطه افراد بر وی بخلاف جزئی
و کلیه او باضافه بشیء که مندرج باشد در وی بالفعل نیست بخلاف کلی اضافی که عبارت است از انچه شیء در
تحت او مندرج باشد چون انسان که در وی کل انسان صحیح است و هر یک از ان کثیرین فرد ان کلی
و جزئی اضافی او خوانند فرد خواندن مطلق است زیرا که فرد میتوان بود که فرضی باشد یعنی بمجرد
فرض عقل و تجویز او فرد باشد نه بحسب واقع ولی توان بود که حقیقی باشد و این کلی در نفس الامر و نفس
او و لیکن جزئی اضافی خواندن مطلق نیست و وقتی هر یک از ان کثیرین را جزئی اضافی خوانند که بالفعل
در وی مندرج باشد پس بیان او ناتمام است و انکه جزئی اضافی تواند نیست که جزئیه بقیاس بکلی
است که فوق اوست و کلی فی الجمله جزء جزئی می باشد چنانچه بعد از این معلوم خواهد شد و کلی را
باین اعتبار جزء در تحت وی بالفعل است کلی اضافی خوانند زیرا که کلیه او نیست کلفرد بیت که فی الجمله
انرا فرد کلی این کلی است و این جزئی است و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشند چون زید بقیاس
بانسان و شاید که کلی باشد فی نفسه یعنی کلی حقیقی باشد زیرا که کلی فی نفسه کلی اضافی باشد و کلی اضافی
بانچه در تحت اوست کلی باشد و انکه لیکن جزئی اضافی بکلی دیگر باشد ممتنع نیست چون انسان
تقسیم بقیاس بحیوان و چون مقصود از تعریف مفهوم کلی تحصیل اقسام او بود که اجزاء معرفند در بیشتر
کرد کلی را با این نوع کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود از ان صورت که کلی عین حقیقت باشد
قیاس شیء بنفس لازم نمی آید چرا که در مقابل مغایرت اعتباریه کافی است و مراد بانکه بتمام حقیقت
انست که جائز است در نظر عقل که تمام حقیقت افراد باشد با کلیات فرض از قسمت خارج نشود اگر
لازم می اید که هر کلی فرد همه اقسام کلی باشد چرا که در نظر عقل جائز است که تمام ماهیة افراد باشد
و جزء نباشد و خارج باشد و هر چند که می تواند که بجهت بعضیات هر کلی فرد همه انواع باشد اما از اعتبار
بغایت بعید است پس اولی تخصیص قسمت است بکلیات نفس الامری و مراد انست که کلی در نفس الامر
او را فرد باشد چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا در نفس الامر تمام حقیقت افراد باشد یا جزء و کلیه
حقیقت افراد یا خارج حقیقت افراد باشد و لیکن کلی شاید که تمام حقیقت افراد باشد و داخل در حقیقه
بعض دیگر باشد و خارج از حقیقت بعض دیگر پس قسمت کلی باین اقسام قسمت اعتباریه است و فرق
میان اقسام حیثیت است ان کلی که تمام حقیقت افراد باشد نوع حقیقی خوانند و مراد بتمام حقیقت انست
که هیچ جزء از خارج از داخل حقیقت نباشد خواه حقیقت را اصلا جزء نباشد چون بسیط خواه جزء باشد
چون مرکبات و نوع حقیقی از برای ان خوانند که نوعیت او را اضافی بشیء نیست چون انسان

که تمام حقیقت زید و عمرو و بکر است و انسان را از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه بعینه که تحقیق و توابع
اوست که در ماهیه و حقیقة انسان بلفظ ضمیر جمع در بعض نسخ و انسان در بعضی بر قلب بدارد و چون نوع
تمام ماهیه افراد است ازین حیثیه که تمام ماهیة افراد است و افراد وی متفقة الحقیقة باشند پس هر
گاه که از فردی یا از افراد وی بما هو سؤال کنند ان نوع در جواب مقول شود زیرا که تمام حقیقت
امور متفقة الحقیقة یک فرد و افراد متعدده است پس نوع کلی باشد مقول و محمول یعنی عقل تجویز کند حمل او را بر
در بیان که باین
افراد حقیقه دیگر حصر نکرده باشد چنانکه از عبارت متبادر است در جواب ما هو تفسیر مقول است
متفقة الحقیقة مذکور بنابر انست که معه مقول را بمنزله کلی داشته و در کلیه مجرد فرض صدق کافیست لیکن
لازم می آید که هر کلی فرد اقسام خمسه باشد زیرا که عقل تجویز میکند حمل او را بر امور متفقة الحقیقة
و بر امور مختلفة الحقیقة و بر شیء در جواب ای شیء هو فی جوهره و ای شیء هو فی عرضه لا غیر
ذلک و ان از اعتبار بغایت بعید است پس اولی آنست که مراد از مقول بر امور متفقة الحقیقة
داشته
آنست که صلاحیت در نفس امر که محمول شود بر امور متفقة الحقیقة و مقول بمنزله کلی نیست بلکه
احتمال است از کلی و از برای اخراج کلیات فرضی است و ذکر کلی با وجود مقول در تعریفات
جنس مستدرک است چنانچه بعضی از محققان گمان برده اند و قول او که بر امور متفقة الحقیقه بیرون
میکند جنس و فصل جنس و خاصه جنس و عرض عام را و قید در جواب ما هو بیرون میکند فصل مساوی نوع
و خاصه نوع را اما انکه بعضی از محققان فرموده اند که قید متفقة الحقیقة جنس را بیرون میکند و قید
در جواب ما هو باقی کلیات را نا تمام است چرا که بقید بیشتر بیرون رفت بقید اخیر بیرون
نتواند رفت زیرا که تحصیل حاصل لازم می آید چندانچه استاد بیرون کردن ان را بقید اول یا انکه
بقید سابق بیرون رفته در بعضی تصانیف خود گفته است مثلا هر گاه که گویند ما زید و عمرو و
بکر جواب انسان باشد زیرا که چنانچه انسان تمام حقیقة زید است تمام حقیقة زید و عمرو
و بکر است و انکه جزء حقیقه افراد باشد ازین حیثیه که جزء حقیقه افراد است اجزا ذاتی گویند
زیرا که ذات بمعنی حقیقه است و جزء حقیقه را نسبت با حقیقه ظاهر است و گاه ذاتی را بمعنی
انکه خارج نیست گویند و درین هنگام شامل است نفس حقیقه را و ان ذاتی منحصر در جنس و فصل
است زیرا که ان جزء حقیقه افراد اگر تمام مشترک باشد میان ان حقیقه و حقیقه دیگر انرا
جنس خوانند و مراد بتمام مشترک انست که میان ان دو حقیقه هیچ جزء مشترک خارج از ان نباشد
خواه از ان مشترک را جزء نباشد و خواه جزء باشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقه
انسان و حقیقه فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترک اند در ابعاد ثلاث بسیار چون جوهر
که عبارت است از ممکن موجود که در وجود خود محتاج است بمحلی که مقوم او باشد بنابر
مانند که در وجود محتاج است بمحلی که مقوم ان باشد و قابل ابعاد که طول و عرض و عمق است
و نامی که مشتق از نمو است و نمو زیاده شدن ابعاد جسم است بسبب انضمام جسم دیگر و حساس

اولا

متحرک بالاراده چون حساس و متحرک بالاراده با هم در فصل حیوان ظاهر نیست و فصل یکی از ایشان از دوات
فاما چون قرب هیچ یک بما هیه نسبت بان دیگری ظاهر نیست هر دو فصل شمرده و سبیل ... و جوهر
عبارت ازین مجموع است و چون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفة الحقایق پس هر گاه که از امور
مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند سؤال است از تمام حقیقه انچه بر وی در اراده اگر بر واحد در اید
از تمام حقیقه او برسد و اگر بر متعدد در اید از تمام حقیقه مشترکه میان ان امور مختلفه متعدد برسد
سؤال کنند جنس در جواب مقول شود چون تمام حقیقه مشترکه میان ان امور مختلفة الحقیقه
اوست مثلا هر گاه از انسان و فرس بما هو سؤال کنند ظاهر ان بود که بما هما گفته جواب
حیوان باشد زیرا که سؤال درین هنگام از تمام حقیقه مشترکه است و ان حیوان است و اگر
از انسان تنها سؤال کنند سؤال از تمام حقیقه مختصه باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب
حیوان ناطق که عبارت از انسان است باشد و ازینجا تفصیل مفهوم جنس بالقوه قریب بفعل معلوم
شد زیرا که جنس بالفعل یعنی مفهوم مذکور معلوم شد بلکه بر اجزای مفهوم متفرق مذکور شد چنانچه
بانک نوع جهی درین تفصیل معلوم تواند شد پس گویا که معلوم شد که جنس کلی است که جنس است
بر کلیات مختلفه را که مقول شود تفصیل مقول گذشت بر امور مختلفة الحقایق بیرون کرد نوع را و خاصه
نوع و الباقی شامل است فصل جنس را چون حساس و خاصه را چون ماشی نسبت با حیوان و عرض
عام را و قول او که در جواب ما هو بیرون کرد این امور را زیرا که عرض عام اصلا در جواب مقول نشود
و فصل و خاصه جنس در جواب ما هو مقول نشوند بلکه در جواب ای شیء هو مقول گردند و انکه بعضی از
محققان فرموده اند که بقید مختلفة الحقایق نوع بیرون رود و باقی کلیات بقید در جواب
ما هو بیرون روند نا تمام است چنانچه معلوم شد که در چند صفحه برانست که اولی ... بعض
مختار است بنابر نکته چنانچه در بعض تصانیف خود بیان کرده و اما انکه استاد المحققین علامه
تفتازانی در تفصیل تعریف نوع با این محقق موافقت نموده و در تعریف جنس مخالفت کرده
جهت ان ظاهر نیست زیرا که فرقی نیست میان این دو تعریف اما بر وجهی که او نیز تفصیل
نموده قصوری هست زیرا که نوع و خاصه و فصل قریب را بمختلفة الحقایق بیرون کرده و عرض
عام و فصل بعید را بجواب ما هو و بر انست که خاصه جواب ما هو بیرون نرود زیرا که مختلفة الحقایق
بیرون رفته و ظاهر است که تفصیل که در فصل قریب بعید را در نوع جاری است و چنانچه از
سابق گویا تفصیل جنس معلوم شد گویا از بیان انکه انسان با فرس مشترک است در جوهر و قابل
ابعاد و نامی و حساس و متحرک بالاراده معلوم شد و شاید که یک حقیقه را اجناس متعدده
باشد و وصف اجناس متعدده با انکه بعضی فوق بعضی باشد نه با انکه بعضی تحت بعضی باشد
بنابر انست که حیثیت باعتبار انست که فوق دیگر است و انکه در تحت دیگر است در
جنسیت دخل ندارد چون حیوان که جنس انسان است جنسیت او باعتبار انست که فوق انسان است
و انکه فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است در جنسیت او

دخل ندارد و جنس قریب مخصوص نیست بماهیه که در وا اجناس متعدده باشد بلکه شامل است جنس بسیط را
پس معنی قول او که و وقوع نه آن باشد که در هیچ مقامی که اجناس متعدده باشد چنانچه متبادر است
بفهم بلکه آن باشد که در این مقامی که تنها حقیقی کرشاند که یک ماهیه را اجناس متعدده باشد
و بعضی از وا اشارت است بانکه موضوع مفهوم جنس قریب و بعید و مراتب بعد ... تعدد
جنس است زیرا که اگر کاهی جنس جواب از جمیع مشارکات در وی نباشد و کاهی جواب
از جمیع مشارکات در وی باشد باعتبار تعدد جنس است اگر جنس متعدد نتوانست بود هیچ
جواب از جمیع مشارکات در وی نبودی و آنکه آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در ان ماهیه
جنس شود انرا قریب میخوانند بهتر است از انچه مشهور است که جنس قریب آنست که جواب از ماهیه
و از بعض مشارکات ماهیت در وی جواب باشد از ماهیت و از جمیع مشارکات ماهیت
در وی چنانچه مخفی نیست و مراد از جمیع مشارکات در تعریف جنس قریب و بعید هر یکی از
مشارکات است و الا که جنس هر جواب می شود از سوال از ماهیه و از جمیع مشارکات در وی
چون جمیع را باوی در سوال جمع کنند الا جنس بعید جواب می شود از ماهیه و از جمیع مشارکات
چون از ماهیت و یک یک از مشارکات سوال کنند اگر کوئی که چون مراد از جمیع مشارکات
هر مشارک باشد معنی تعریف مذکور چنین شود که جنس قریب آنست که جواب از هر مشارک ماهیه
در ان جنس شود و هیچ جنس جواب از هر مشارک نتواند شد پس همه اجناس قریبه از این تعریف خارج
شوند و در تعریف جنس بعید داخل شوند جواب آنست که چون مشارک را مخصوص کردانید
بسوال سوال از مشارک ماهیه نباشد بلکه از نفس ماهیه باشد و سوال وقتی که از مشارک
ماهیه باشد که اورا باماهیه در سوال جمع کنی اری اگر میگفت که ان جنسی که جواب از ماهیت
و جمیع مشارکات در ان جنس شود انرا قریب میخوانند روشن تر می بود و بمقام تعریف مناسب
تر و چون بسیار باشد که در عبارات حیوانیه را بمعنی حیوان استعمال کنند و ان نیز را حیوانیه
انسان و بدین قیاس از برای تنبیه بران گفت که چون که هر چه با انسان در حیوانیت مشارک
است چون اورا با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد و اگر نه ظاهر آنست که گفتی
که هر چه با انسان در وی مشارک است و انکه ان جنس که در جواب جمیع مشارکات در وی
واقع شود انرا بعید خوانند بهتر است از انکه جنس بعید آنست که جواب از ماهیه و از
بعض مشارکات ماهیه در وی نیز جواب باشد از ماهیه و از بعض مشارکات دیگر و چنان
گمان میشود که روشن تر در تعریف جنس قریب و بعید و تعیین مراتب بعد آنست که جنس قریب
ماهیه آنست که در تحت او و فوق ان ماهیت جنسی دیگر نباشد و بعد آنست که در تحت
او و فوق ان ماهیه جنسی دیگر باشد اگر یک جنسی باشد بعید بیک مرتبه و اگر دو باشد
بعید بدو مرتبه و علی هذا القیاس و چون جسم نامی مشترک میان انسان و نباتات و حیوانات
تمام مشترک نیست میان انسان و هر یک از ایشان نتواند که جواب از ماهیه و از هر یک

از انسان

۱۸

از ایشان واقع شود لکن در جواب از سوال از انسان با نباتات که تمام مشترک است میان ایشان معقول نشود
و در جواب سوال از انسان با حیوانات معقول نشود زیرا که تمام مشترک نیست میان انسان و ایشان و چنین در ماهیه
جنس بعید بیک مرتبه پیدا شود ماهیه را دو جنس باشد جنس قریب و بعید و اگر بعید بدو مرتبه بعید باشد
ماهیه سه جنس باشد و دو بعید و یکی قریب و علی هذا القیاس پس هر جنس که جواب از جمیع مشارکات
در وی دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی که جواب از بعض مشارکات در وی
حیوانیت و از بعضی دیگر حیوان و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد زیرا که و انسان
او و ماهیه یک قریب و یکی بعید است چون جسم که واسطه میان او و انسان جسم نامی و حیوان
است و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور چون او
فوق همه اجناس است نه بان جهت که فوق همه مفهومات است که در این سلسله واقع اند زیرا
که مثل این در تسمیه جنس سافل جاری نیست و مخفی نیست که جنس قریب متعدد نتواند بود چه
از تعریف او معلوم شد پس صیغه او اقرب را جنس سافل خوانند بر مقتضی صیغه افعل باقی نیست
و کویا که ایراد او بمثل کاد و الابعد است و وجه تسمیه آنست که او در تحت اجناس است
چون حیوان درین مثال و انچه میان جنس عالی و سافل باشد انرا جنس متوسط خوانند چون جسم
نامی و جسم درین مثال و وجه تسمیه ظاهر است اینست توضیح و شرح بیان الجزء و که تمام مشترک
و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد انرا فصل خوانند زیرا که فصل در لغت جدا کردن
است و فصل ان حقیقت را تمیز کند و جدا گرداند از غیر تمیز جوهری یعنی تمیز بذات او باقطع
نظر از خارج ماهیت و شک نیست در کمال این تمیز پس مستحق اسم فصل باشد بنا بر انکه
گویا علی تمیز است و اولی آنست که قول او که زیرا که ان حقیقت تا آخر بیان آنست
که ان جزء که تمام مشترک نباشد فصل است نه وجه تسمیه بر فصل و وجه تسمیه از وی معلوم است
و شک نیست که تمیز جوهری از غیر بمطلق جزء حاصل است خواه ان جزء مشترک نباشد
چون ناطق که مخصوص است بحقیقه افراد انسان و در ملایک که اجسام لطیفه اند چنانکه متکلمین
بر انند معنی ... نیست پس این حقیقت را از همه ... دیگر مرکبه و بسیط
تمیز کند و این را فصل قریب خوانند چرا که فصل قریب آنست که تمیز کند ماهیه از جمیع
اعتبار خواه ان ماهیه را جنس باشد یا نباشد و انکه در رساله شمسیه واقع شده که فصل
ممیز ماهیه از مشارکات در جنس قریب فصل قریب است بنا بر آنست که ان از قبیل تخصیص ...
بعض ممیز از مشارک در جنس جهت مزید اهتمام ... او و بخلاف فصل ممیز از مشارک
در وجود که فصل ماهیه مرکبه از امرین متساویین باشد و فصل قریب و بعید مخصوص ماهیه است
که ان را اجناس باشد و خواه مشترک باشد و انکه اما تمام مشترک نباشد محتاج الیه
نیست زیرا که سخن در جزئیست که تمام مشترک نباشد و تمام مشترک اگر چه جزء مشترک است یا

مشترک که تمام مشترک نباشد در انکه ممیز است از بعض اغیار ان بحسب اصطلاح او را فصل نگویند زیرا
که در فصل ناچار است از دو چیز انکه تمام مشترک نباشد و ممیز باشد از بعض اغیار دیگر پس بهتر
در بیان انکه وی نیز ممیز تشخیص نحو از بعض ماهیات چون [illegible] انست که ماهیات بسیطه
هستند وان جز مشترک لااقل در ماهیات بسیطه یافت نخواهد شد و ماهیت را نیز فراهم نگردد
از ایشان وانکه این فصل را فصل بعید خوانند بنا بر انست که بیان شبیه که فصل بعید فصل ممیز
ماهیت است از مشارک در جنس بعید پیش از قبیل تخصیص بیان است بفصل ممیز از مشارک در
جنس چنانکه گذشت نه تخصیص اصطلاحی پس متوجه نشود که شاید که جزء مشترک ممیز باشد ماهیت را
از بعض اغیار مشارکت در وجود نه در جنس بنا بر انکه فصل جنس باشد که مرکب از امرین متساویین
باشد و تمیز کند جنس را از جمیع اغیار مشارکه در وجود ماهیت را از بعض اغیار مشارکه در وجود
که جمیع اغیار مشارک در وجود جنس بعض اغیار مشارکه در وجود ماهیت اند واو را فصل
بعید گویند و بالجمله جز فصل ممیز است جوهری ظاهر ان بود که کافی و هر ممیز جوهری فصل باشد
گذشت که زیرا که ان تحقیق را تمیز کند از غیر تمیز جوهری اثبات ان کنند که جزئی که تمام مشترک
نیست فصل است اما انکه فصل ممیز است جوهری پس سابق اثبات ان نکنند مگر انکه گویند
مقصود ازین کلام اثبات ان مطلوب نیست وانی مقدر که در اثبات او مهم است در کلام
مطلوب است و مقصود ازین بیان مجرد فصل است بعد از فصل او بیان [illegible] قریب و بعید و چون معلوم
شد که فصل قسیم کلی است و ممیز جوهری است پس او کلی باشد در جواب ای شیء هو فی
جوهره مقول شود کلی جنس و فصل است و ذکر او در تعریف اصلا [illegible] نیست خواه مقول را
بر مقول بالفعل حمل کرده شود خواه بر صلاحیت مقولیت [illegible] زیرا که مقول بر شیء
بحسب [illegible] است از مقول بر کثیرین و قول او که در جواب [illegible] عام را چرا که اصلا در
جواب مقول نشود و تقیید ای شیء هو تمیز [illegible] کرد نوع و جنس را که مقول نشود در جواب ما هو بنا بر
شیء هو و تقیید فی جوهره یعنی فی ماهیته زیرا که ماهیه و جوهر و حقیقه مترادفات اند چنانچه در [illegible]
فصل [illegible] مذکور شد عرض را کرد خاصه را در جواب ای شیء هو فی عرضه مقول شود [illegible]
بود فی جوهره و بدانکه مناسب ان بود که انکه نوع را بمعنی دیگر است که از افراد نوع اضافی خوانند
در بحث نوع بیان کرد لیکن چون موقوف بر معرفت جنس بود تاخیر کرد از بیان جنس و [illegible]
نشده باشد در بیان جنس و فصل بیان کنند چنانکه [illegible] بیان فصل بعد بیان جنس چرا که
بیان جنس و فصل [illegible] و دلیل انحصار جزء ماهیت در جنس و فصل است و این معنی دیگر ماهیت است
یعنی انچه واقع شود در جواب ما هو پس معنی داخل شد که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت دیگر

در جواب

دیگر در جواب ما هو وانکه توهم کرده اند که متبادر از مقول نحو انست که مقول بالفعل [illegible] مصنف
[illegible] است چرا که حمل جنس بر وی بالفعل جنس است بر نوع و حمل نوع است بر وی بنا بر تبادر
این قید را که در تعریف صاحب کشف واتباع او مذکور است حذف کرده بغایت واهی است
چرا که مصنف در حاشیه تشریح فواید قید [illegible] بیان کرد و جهت انحصار ازین تعریف انداخته و
میتواند بود که جهت استدراک انداخته باشد زیرا که ماهیت متناول او نیست وان نوع
اضافی چون انسان است که مقول است بر وی و بر غیر وی جنس چون حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی
شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم یعنی انسان که نوع حقیقی است و نوع اضافی چون حیوان
است و انسان چنانچه نوع اضافی حیوان است و نوع اضافی جسم نامی است و جسم نیز هست
وازین جهت است که او را نوع الانواع خوانند و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی
جسم نامی است و نوع اضافی جسم و جوهر نیز هست لکن او را نوع الانواع نخوانند و نوع
متوسط خوانند و برین قیاس است جسم نامی که نوع اضافی جسم است و جسم را که نوع
اضافی جوهر است نوع عالی خوانند و نوع الانواع را نوع سافل نیز خوانند و اول ان
بود که گفتیم و شاید که نوع حقیقی نوع اضافی نباشد تا توهم نشود که نوع اضافی اعم مطلق است
چنانچه بعضی بران رفته اند مگر انکه گفته شود که چون وجود نوع حقیقی بدون اضافی ممکن
محقق نیست وانکه تمثیل بعقل کرده اند بنا بر انست که جوهر جنس عقل نباشد وان محقق
نباشد تعرض بران نمود که نوع حقیقی بدون اضافی یافت نشود بایستی بیان ان کلی
که تمام ماهیت بود و بیان ان کلی که جزء ماهیت بود هر چند [illegible] تفصیل
واقع شد [illegible] صحیح باشد که گفته شود که اما ان کلی که از حقیقه و ماهیه
افراد [illegible] الامر یا اعم چنانچه گذشت خارج است اگر مخصوص بیک حقیقه باشد اعم
از ان که این حقیقه [illegible] باشد یا نوع [illegible] خاصه خوانند [illegible] که مخصوص بیک
حقیقه باشد چون ضاحک که مخصوص است بحقیقه انسان و چون ماشی که مخصوص است بحقیقه
حیوان هر چند مشترک است میان انسان و فرس و از ان حیثیت خاصه نیست وان حقیقه را
تمیز کند از هر چه تمیز [illegible] و چون خارج مخصوص [illegible] است و ممیز حقیقه است [illegible]
او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء [illegible] بالنسبه با ان کلی
در تعریف جنس است [illegible] نیست خواه مقول [illegible] بالفعل یا محمول نحو

بر معقول بالعرض چنانچه در فصل وفصل تفصیل یافت وقول او که در جواب ای ما هو عرض عام کرده که اصلا
در جواب ما هو مقول نشود وای شیء مقول بر وی گردد نوع وجنس واگر در جواب ما هو مقول گفتند وفی عرضه مقول
گردد وفصل اگر گوییم که عرض عام شاید که در جمیع اعتبار یافت نشود پس تعریف حقیقه از بعض اعتبار
تواند بود پس باید که در جواب ای شیء هو فی عرضه واقع تواند شد گفته شود که ای شیء هو فی جوهره
ونیست چنانچه موهوم می شود واگر مشترک میان دو حقیقه یا بیشتر از عرض عام تواند شد از این
حقیقت که مشترک هست هر چند از آن حقیقت که مخصوص است بحقیقتی که اعم است از این دو حقیقه
خاصه چون ماشی که مشترک است میان حیوانات هر چند خاصه حقیقه حیوان است وچون اهتمام
بشان عرض عام تا تمام بود چرا که وقوع او در تعریفات کمتر است [illegible] مختلف فیه است و بعد از
وقوع نفع او بغایت اندک است چرا که نه بسبب اطلاع است بر ذاتی ونه او را از بابه [illegible]
در امتیاز بتصحیح تعریف او را التزام نموده چنانچه در باقی اقسام پس کلیات منحصر در نوع وجنس وفصل
وخاصه وعرض عام ومقسم از بیان نوع تکمیل شده است وکلام توضیح باقی اقسام است والا او را
در بحث معرف که این بحث مقدمه اوست هیچ نفع نیست وتقسیم [illegible] را بلازم ومفارق
واقسام هر یک در این مختصر ذکر نکرد برای آنکه آنچه در بحث معرف گذشته موقوف بر شناختن ایشان
نیست بخلاف تقسیمات مذکوره واما آنکه در گفتن فن مذکور شد بسبب آن است که در بحث معرف
مذکور شده که تعریف بلازم بین باشد وتقسیم خاصه بشامله یعنی آنکه مساوی آید بر تمام
افراد حقیقه ای خاصه اوست وغیر شامله که مقابل اوست نیز از برای آن مذکور شده
که در بحث معرف بر وجهی که آورده هیچ نفع ندارد ودر گفتن فن برای آن مذکور شده
که تعریف بخاصه شامله باید وچون در [illegible] بیان آن موضوعی گذشت که در معرف علما
[illegible] ان تصورات مرتبه را که موصول بمقصود دیگر گشته معرف خوانند [illegible] معرف او
اشتغال نموده وفرموده که معرف بر چهار قسم است اول حد تام واو مرکب باشد از جنس
قریب وفصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان [illegible] آنچه مرکب از جنس قریب وفصل
قریب است چون جسم نامی حساس متحرک بالاراده ناطق زیرا که این حد تمام است [illegible]
حساس متحرک بالاراده جنس قریب نیست زیرا که در جنس افراد معتبر است بلکه تفصیل جنس است
[illegible] او دوم حد ناقص وآن مرکب است از جنس بعید وفصل قریب بر قیاس گذشته [illegible]
باقی اقسام چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان و
بیان [illegible] مشکل [illegible] بتعریف بفصل تنها آنکه گویند [illegible] تعریف بمفرد تجویز
نکرده واز آن جهت است که تعریف [illegible] ترتیب تصورات [illegible]
[illegible] بتصور بالقصد [illegible] هنوز مشکل [illegible] بتعریف مرکب از فصل بعید وقریب

دیگر

چون حساس ناطق در تعریف انسان وتعریف مرکب از جنس بعید وفصل بعید وفصل قریب
چون جوهر حساس ناطق در تعریف انسان نگوییم که داخل است در مرکب از جنس بعید
وفصل قریب زیرا که مراد مرکب از مجرد جنس بعید است وفصل قریب واگر نه در تعریف
داخل شود مرکب از جنس بعید وفصل قریب وخاصه چون جسم ناطق ضاحک در تعریف
انسان سیم رسم تام وآن مرکب باشد از جنس قریب وخاصه چون حیوان ضاحک
در تعریف [illegible] آنکه تعریف مرکب از جنس وفصل قریب وخاصه را چون حیوان ناطق
ضاحک در تعریف انسان رسم تام اکمل از حد تام داشته پس تعریف رسم تام بر
وجه مذکور ناتمام باشد چهارم رسم ناقص وآن مرکب باشد از جنس بعید وخاصه چون
جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان [illegible] مرکب از جنس بعید وفصل
متعدد مرکب از خاصتین چون کاتب ضاحک در تعریف انسان ومرکب از جنس بعید وفصل
قریب وخاصه چون جسم ناطق کاتب در تعریف انسان ومرکب از فصل بعید وفصل قریب
بعید وخاصه چون جسم حساس کاتب در تعریف انسان ومرکب از فصل قریب وخاصه
وخاصه چون حساس ناطق ضاحک در تعریف انسان [illegible] تعریف بخاصه تنها که بعضی رسم ناقص
چون ناطق ضاحک در تعریف انسان [illegible] تعریف [illegible] وبعضی در [illegible] رساله بر آن رفته
است مشکل [illegible] زیرا که بنا بر او بر [illegible] تعریف [illegible] عام وخاصه چون موجود ضاحک
چنانچه معلوم شد ونشاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام [illegible]
در تعریف انسان وآنکه گفته اند که ذکر عرض عام در تعریف درست نیست بنا بر آنکه
غرض از تعریف یا معرفت کنه است یا تمیز او از اغیار وعرض عام افاده هیچ یک نکند
مردود است بآنکه او را در تمیز دخل تواند بود هر چند بمجرد تمیز نتواند کرد یا آنکه مقصود تمیز
فی الجمله است نه از جمیع اغیار وعرض عام از برای بعض اغیار تمیز تواند کرد چرا که لازم
نیست که شامل جمیع اغیار باشد وبر تقدیر رسم مرکب از دو عرض تواند بود
چون ماشی موجود در تعریف انسان وبیان آنکه رسم ناقص بر وجه مذکور یا وجهین مشکل
[illegible] بتعریف بلکه عرض عام چون [illegible] بتعریف انسان ماشی مشکل [illegible] چون بنا
بیان بر آن است که تعریف بمفرد جائز نیست ونزد اهل اصول درست نیست معرف [illegible]
بجمیع اسناد حد خوانند پس اگر در آن کتب حد را بجای رسم استعمال کنند [illegible]
[illegible] چرا که رسم انسان است چون [illegible] الفاظ در کتب فن بر وجه عموم [illegible]
[illegible] لا جرم [illegible] که اختصاص ببعضی مباحث فن داشته باشد [illegible] ببعضی [illegible]

بحث مذکور شد پس متوجه شویم که فصل شرایط متعلقه بلفظ معرف را مناسب آن می نماید که از
مباحث الفاظ آورده شود و اقتصار بر بیان آنچه در لفظ معرف از آن اجتناب باید کرد برای
آنست که از قریب بفهم است و آنچه در نفس معرف سبب فساد شود مثل تعریف شیء بآنچه موقوف
باشد بر معرفت او یا مساوی او باشد در معرفت خالی از خفائی نیست و اقتصار بر
آنکه در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه بنا بر آنکه ذهن بغیر مقصود که معنی حقیقی است
میرود و مشترک بنا بر آنکه احتمال دارد که ذهن بغیر مقصود رود جایز نباشد مگر در وقتی که
قرینه واضحه باشد بانکه استعمال الفاظ غریبه وحشیه جایز نیست بنا بر آنکه ذهن
بهیچ چیز نرود و سامع معطل ماند و مقصود از تعریف حاصل نشود و اگر او را تفسیر کنند بغیر
او از او مستغنی باشد و در تعریف او را نفعی نباشد از آن جهت است که فساد استعمال الفاظ
مجازیه و مشترک زیاده از الفاظ غریبه وحشیه است چنانچه از بیان سابق ظاهر شد و تقدیم
الفاظ مجازیه بر مشترک از آن جهت است که فساد او بیشتر است چنانچه ظاهر شد فصل بر آنکه
دانستن حقایق موجوده بنحوی چون انسان و فرس و مانند آن از تعریفات مشکل است زیرا که موقوف است
بر تمیز جنس از عرض عام و فصل از خاصه و تمیز کردن او ذکر کردن ایشان در ترکیب است میان اجناس و فصول ایشان از خواص
حقایق و میان اعراض عامه و خواص در غایت اشکال است ایشانرا تمیز اجناس از اعراض عامه و تمیز فصول از خواص در غایت
اشکال است چنانچه عبارت او را بیان نموده اصطلاحیه بحیثیت در آن و اشکال است
که تمیز اجناس از فصول بعیده نیز در غایت اشکال است و تمیز فصل قریب از تمام حقیقت
موجوده نیز مشکل است و مقصود از این نسخه آنست که در تعریف حقایق موجوده بحد تام حقیقی باید
نمود تا در حد و رسوم او بجای جنس عرض عام نهاده شود و بجای فصل خاصه و تعریف مفهومات
حمل نکردند اما باید دانست مفهومات اصطلاحیه و لغویه چرا که دانستن مفهوم ایشان از حکم واضع است
مفهوم اصطلاحی دارد و تقیید باصطلاحیه از برای آن بود که اشکال است بیان ایشان اصطلاحی باشد
بر آنکه غالب بیان مفهومات لغویه بتعریفات لفظیه است که شایع در و لفظ مراد است
و ذکر جنس و فصل در و مقصود نباشد بخلاف بیان مفهومات اصطلاحیه که بتعریفات اسمیه است
که با اجناس و فصول می باشد اشکال نیست و آن از آن جهت است که تمیز کردن میان اجناس
اعراض عامه و میان فصول و خواص آن که مدار تعریف است ممکن نیست زیرا که آنچه او را
مصطلح داخل مفهوم لفظ اعتبار کرده ذاتی مفهوم است و آنچه خارج از آن است که اعتبار
نموده خارج مفهوم است و اطلاع بر اعتبار معتبر آسان است بخلاف اطلاع بر اموری که دانسته
اعتبار شده و اعتبار آن نیز است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف و غیر آن

که در مجلس

که در مجلس مبادی شده و در این مقام مستغنی است از بیان فصل فارغ شدیم از شرح مباحث تصورات و معلومات
تصوریه و رجا از او تعالی چنان است که با تمام شرح مباحث تصدیقات کما ینبغی موفق گرداند و چون
در تحصیل تصورات و معلومات تصوریه نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که آن قول شارح
است باقسام خود و می شاید که بعضی بر آن باشد که یکی بیان موصل بتصور باقسام خود که آن قول شارح
است و دیگر سؤال است عبارت او که آن بحث است باقسام خود و مراد به بیان موصل بتصور تمام
تر است از بیان نفس او که عبارت است از تصور بر آنست و بیان حال او که عبارت است از ...
و دیگر بیان کلیات خمس باقسام دو تقریح یا ذکر داد از برای آنکه از برای آنکه کلیات اقسام ذکر کرد
و کلیات که قول شارح از آن مرکب شود چهار بیش نیست و از نوع قول شارح مرکب شود پس
مراد آنست که از جنس آن مرکب شود یا وصف بر سبیل تغلیب است اگر بیکلف که تا جایز است
از تقدیم مباحث کلیات بر مباحث معرف بلاحق کلام نمای ترتیب بود در تحصیل تصدیقات و معلومات
تصدیقیه نظریه هم محتاج بود چیز یکی بیان موصل بتصدیق بتفصیلی که گذشت که آن حجت است باقسام
خود و دیگر بیان قضایا که جنس حجت از آن مرکب شود نه قضایا که اقسام حجت از آن مرکب شود زیرا
که بیان او در کتب فن داخل باب موصل بتصدیق است نه بیان قضایا و تا جایز است که
مباحث قضایا مقدم باشد چون موصل بتصدیق موقوف است بر وی پس بیکلوهم که قضیه نوعی قضیه ملفوظه
کرد او جنس خبر است چنانچه در مباحث الفاظ گذشت و تعریف قضیه بانکه معلوم شده جهت بود
عهد است و قول معرف بر قضیه ملفوظه نه معقوله بانکه نظر متعلق بالذات بر قضیه معقوله است
واقع است بتعریف بنا بر آنکه تعریف او بگذشته بر آنست که قول او بعد از آن گذشت و قضیه مجرد
معنی مرکب است و دلیل اوی آنست بر آنکه معرف قضیه ملفوظه است و الا بانیست گفت که
و قضیه مرکب است و ذکر قایل در تعریف و اضافه قایل بوی دلالت میکند نیز بر این معنی
زیرا که صدق قایل او بر قایل لفظ او ظاهر است و مناسب مقام تعریف نسبت
تو نیست و قول با اصطلاح منطق مرادف است مرکب را لیکن مراد در این مقام مرکب لفظی است که
صحیح باشد تصدیق قایل وی را و تکذیب قایل وی را و تصدیق نسبت بصدق است و تکذیب
نسبت بکذب و صدق او بودن حکم او نسبت مطابق واقع و کذب او بودن حکم او نسبت مخالف
واقع و بگفت که صحیح باشد تصدیق و تکذیب وی را تا توهم دور لازم نیاید زیرا که صدق آنکه نسبت خبر
و قضیه بروی کنند در مشهور تعریف بیان کرده اند که مطابقه خبر مر واقع را و کذب که نسبت
خبر و قضیه بوی کنند در مشهور تعریف بیان کرده اند که عدم مطابقه خبر مر واقع را و از اینجهت
تعریف قضیه بانکه صحیح باشد صدق و کذب او بکرد دور را توهم داشته بنا بر آنکه تعریف
صدق خبر بآنچه مشهور است لازم نیست و میتوان گفت که صدق مطابقه نسبت القائیه است
با انتزاعیه مر واقع را و کذب عدم مطابقه نسبت القائیه با انتزاعیه است مر واقع را و
توهم نباید کرد که بایست گفت که صحیح باشد تصدیق یا تکذیب بنا بر آنکه تصدیق و تکذیب باهم جمع

تحقق نتواند شد زیرا که اگر دو شرط التصدیق و تکذیب باهم نکنند اما امکان هر دو دارد و باین سبب تعلق گرفته شد
که اگر در تعریف اکتفا بذکر یکی از هر دو کردی تعریف تمام نبودی زیرا که قابل وی قابل وی است از ان
حیثیه که قابل وی است و اگر نه مشکل شود مثلا غلام زید که در ترکیب غلام زید قائم است با این غلام
زید واقع است زیرا که صادق است بر وی که ترکیبی که صحیح است تصدیق و تکذیب قابل وی را بر حیثیه
از ان حیثیه که قابل وی است ممکن نیست بلکه تنها حیثیه است که قابل مجموع ترکیب است که وی ترکیب
جزو وی است و مراد تنها تصدیق و تکذیب قابل اوست با قطع نظر از جمیع امور خارجه از مفهوم ان
مرکب چنانچه تحقیق مثل این در بحث الفاظ گذشت پس مشکل نشود ترکیب السماء فوقنا که تکذیب قابل
ممکن نیست و مشکل نشود باجتماع نقیضین ممکن است با انکه تصدیق او ممکن نیست و لکن نیست که تحقیق
اجزاء قضیه موجب [illegible] توضیح [illegible] و جزء این فائده [illegible] پس اورد [illegible] تعریف قضیه مناسب نیست تمام
تا انکه گویا از تتمه و نسبت [illegible] نیست در انکه اجزاء اربعه قضیه [illegible] و شرط نیست
میان جمیع شرطیات و حملیه پس مناسب ان باشد که تحقیق اجزاء را با تعریف مفهوم جمع کنند تا با
احکام و بر تعلق قضیه اجزا کنند نه بر خصوص حملیه ازین جهت [illegible] با کاتبی مخالفه کرده از طریقه او که جمع
تحقیق اجزا با احکام و تخصیص حملیه بود عدول کرد و در تعریف قضیه ملفوظه [illegible] که قضیه [illegible] ترکیب
از چهار جزء و قید [illegible] بنا بر انست که قضیه ملفوظه را زیاده از سه جزء باشد و لکن نیست
که یعنی قضیه مرکب از چهار جزء است نه لفظ باعتبار معنی پس در عبارت مسامحه است محکوم علیه و محکوم به
و نسبت حکمیه که تفصیل ایشان در مفتتح کتاب گذشت و حکم یعنی وقوع یا لا وقوع تلبس با ایجاب که تصدیق
بوقوع است و سلب که تصدیق بلا وقوع است و مراد بحکم ادراک وقوع یا لا وقوع نیست چنانچه از تتبع این
عبارات [illegible] بنا بر شیوع استعمال او در وی زیرا که جزء قضیه نیست [illegible] حکم با انکه تلبس باعتقاد یا انتزاع
باشد بنا بر انست که وقوع یا لا وقوع که تصور شارح بوی تعلق گیرد جزء قضیه نیست و حکم قضیه جزء نباشد شبادره
بلکه بان اعتبار که متعلق تصدیق است و چون در [illegible] نسبت حکمیه در قضیه [illegible] تلبس [illegible] شد
بنفس حکم فرق کرد میان نسبت حکمیه و حکم و فرق اگر چه در صورت توهم نیز ظاهر شود فاما در صورت
شک [illegible] ظاهر شود که انجا نسبت حکمیه هست زیرا که شک در وی است و تردد در اوست به تصور وی
محال است و حکم یعنی متلبس با ایجاب و سلب اصلا نیست و تقیید کردن حکم را با ایجاب و سلب زیرا
که در صورت شک بطریق تصور هم در وی است چون شک باین نوع نیست که اما واقع است یا واقع
نیست و ازین جهه توهم را چنانکه بعض محققان ضم کرده اند ضم نکرد در صورت جزم با ایجاب را
که در وی نسبت از حکم یکی فانیست و صورت جزم سلب که ادراک از حکم ایجاب جانبست [illegible]
نکرد و بعد از تصور مفهوم قضیه در بند توضیح او تحقیق اجزاء او قضیه را از برای کمال توضیح او بمفهوم زیرا تقسیم کردم
که تقسیم [illegible] بصیرت بقسم [illegible] گویا تقسیم از همه تعریفات است نکته که بعض از برای تقسیم قضیه
در بعض مصنفات [illegible] که تقسیم قضیه از برای تحصیل اقسام است تا
بر وی اجزای احکام توان کرد نه از جهت برای [illegible] تقسیم و اگر چه مشهور تقسیم قضیه است بحملیه و شرطیه
و تقسیم

و تقسیم شرطیه بمتصله و منفصله و بظاهر مناسب این [illegible] چنانچه از بیان که تقسیم را کرده ظاهر می شود اما
چون در ترتیب قیاس تعلق شرطیه را حکم نبود بلکه احکام ان خصوص متصله و منفصله را بود و تقسیم متعلق بشرطیه
نکرد و در بیان تقسیم [illegible] شبیه را برانکه تقسیم شرطیه و تحصیل مفهوم او از برای
اقسام وی است و دیگر [illegible] وی بالذات مفهوم نیست و مخفی بود که قضیه بر سه نوع است با انکه عبارت
بعضی محققان برین وجه است که اصناف الترکیب الخبری ثلثه و صنف نه نوع حقیقی است و نه نوع
اضافی چرا که صنف کلی است که مرکب باشد از ماهیه نوعیه و عرضی بنا بر انکه مفهومات متصله و منفصله
و حملیه امور اعتباریه اند هر چند در وی معتبر اعتبار کرده ذاتی است پس هر یک از متصله و منفصله را
نوعی باید بود نسبت بقضیه چرا که خارج از حقیقه وی باید [illegible] نیست حملیه و شرطیه متصله و شرطیه
منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشند یعنی جزء لفظی وی دلالت بر جزء
وی نکنند یا در حکم مفرد یعنی از وی تعبیر بلفظ توان کرد که جزو وی دلالت نکند بر جزء وی قید کرد
بقول خود که در حملیه بنا بر انکه محکوم علیه و محکوم به شرطیه نیز در حکم مفرد است نه در قضیه چرا
که اگر حکم شرطی را دور کنند از طرفین او تعبیر بمفرد توان کرد و اگر چه مانع است از تعبیر بمفرد
از طرف شرطیه حکم وی است چرا که وجدان و وجدان صحیح شاهد صدق است بنا بر انکه حکم
شرطی و وجه نکرد [illegible] که در [illegible] خلاف این نسبت حکمیه تفصیل ملحوظ نباشد و در حین تعبیر بلفظ
مفرد نسبت تفصیل ملحوظ نباشد بخلاف حکم مجاری که تفصیل نسبت در اطراف او مانع است از ان
و اگر گفتی محکوم علیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد یا گفتی که محکوم به اگر مفرد یا در حکم مفرد باشد
ان قضیه را حملیه خوانند تعریف حملیه جامع و مانع [illegible] تعریف شرطیه متقابل او نبودی
شبیه بران که از هر دو طرف او تعبیر بمفرد می توان کرد [illegible] و حمل حملیه خوانند سالبه
خفا داشت تا توهم تخصیص بموجبه نشود [illegible] که خواه موجبه که در وی حکم کرده باشند بثبوت چیزی مر چیزی را
چون زید قائم است و خواه سالبه که در وی حکم کرده باشند بانکه چیزی مر چیزی را ثابت نیست چون زید
قائم نیست و انکه اگر محکوم علیه و محکوم به در قضیه مفرد یا در حکم مفرد نباشند اگر چه بحسب مفهوم شامل
است قضیه را که یک طرف او مفرد یا در حکم مفرد نباشد و طرف دیگر مفرد یا در حکم مفرد
باشد فاما چنین فرد متحقق نیست و [illegible] محقق باید مشکل شود و قول او که ان قضیه را
شرطیه خوانند و قول او که پس اگر حکم بالاتصال است یعنی اگر حکم یعنی ایقاع یا انتزاع متعلق است
بانکه محکوم به نزدیک تحقق محکوم علیه متحقق است ان قضیه را شرطیه متصله خوانند اشارت است
بانکه معرفت مفهوم متصله بعد از معرفت مفهوم مطلق شرطیه است و فایده قول او که خواه موجبه
چنانکه گوئی اگر افتاب طالع است روز موجود است خواه سالبه چنانکه گوئی که نیست چنین که
اگر افتاب طالع است روز موجود است معلوم شد و اگر حکم بالانفصال است و جدائی طرفین قضیه است
از یکدیگر در وجود یعنی انکه وجود هر یک مستلزم انتفاء دیگریست یا در صدق او و عدم یعنی انکه عدم هر یک مستلزم

وجه دیگر است یا صاحب او یا در وجود تنها یا در عدم تنها این قضیه را نیز حملیه منفصله خوانند خواه
موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد وخواه سالبه چنانکه گوئی نیست که این عدد یا زوج
یا مرکب از فرد و جفت وجه اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر سوالب و مناسبت میان مفهوم اصطلاحی
و سوالب ظاهر شود چرا که حملیه منسوب بحمل باشد و در سالبه حمل منتفی است و متصله که از
اتصال و منفصله جدا از انفصال است و اتصال و انفصال در سوالب منتفی است فصل
ذکر کرد از برای بیان مناسبت و چون مناسبت سوالب بواسطه موجبات است محتاج شد
بتعرض بحال موجبات و گفت که اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و
بر سوالب بواسطه مناسبت با موجبات در اطراف و مناسبت با موجبات بحسب
در مناسبت در اطراف بلکه در نسبت حکمیه نیز مناسبت دارد پس اولی آن بود که او را
نیز ضم کردی و این سخن بعضی محققان است در شرح رساله شمسیه و بعضی بر این سخن اعتراض کرده
که این سخن موهم آنست که حملیه و متصله و منفصله را اول بموجبات نقل کرده اند و بعد
از آن بجهت مناسبت مذکوره از موجبات بسوالب آورده اند و ظاهر آنست که این الفاظ
را معانی اصطلاحیه بیک نقل آورده اند بجهت مناسبت بعضی افراد با بعضی اصلی و وجه
اختیار این سخن درین مقام با وجود آنکه در حاشیه شرح رساله شمسیه زیف شده ظاهر نیست
و چنانچه اطلاق الفاظ مذکوره بر سوالب ظاهر نیست که اطلاق لفظ منفصله حقیقیه نیز ظاهر
نیست و اطلاق لفظ منفصله بر منفصله خواه موجبه و خواه سالبه ظاهر نیست چنانچه در بعضی
مصنفات اشارت بآن کرده بود از تحقیق مفهوم اقسام قضیه مشغول شد ببیان اجزاء آن و چنانکه اقسام
را در بیان مقام با هم جمع کرد بحث اجزاء جمیع را در یک فصل بیان فرمود و الحجه سابقا معلوم
شد آن بود که محکوم علیه که بمعنی قضیه است پس نظر بکلام سابق معنی کلام او آن باشد که محکوم علیه
را در بعضی قضیه حملیه موضوع خوانند زیرا که مبدا المحمول قائم است بوی چنانچه عرض قائم بموضوع
یا از برای آنکه گفته اند که در قضیه وضع کرده شده و نهاده شده از برای آنکه بر وی حکم
کنند و محکوم به را از این جهت محمول خوانند که حمل کرده بر موضوع است و آن لفظ که د
لالت کند بر نسبت حکمیه یا بازاء و بر حکم بمعاکر وقوع نسبت حکمیه است یا لا وقوع او بمطابقه
انرا رابطه خوانند چرا که دلالت کند بر ارتباط که رابطه محمول است بموضوع و آن لفظ است که گاه او
تسمیه دال باسم مدلول چون لفظ هو در زید هو القائم که بعضی این بفارسی آنست که گاه
باضمیر باشد و اسم نه رابطه و هو چنانچه ضمیر باشد یا بمعنی نیز باشد و باعتبار آنکه
او ضمیر است اسم است و باعتبار معنی رابطه اداة پس مشکل لفظ که ضمیر است و رابطه اداة
و لفظ است که در زید قائم است اولی ترک لفظ که بود و گفتن کسره که در زید جیانی اولی
ترک لفظ که باشد و در بعضی نسخ که در زید دبیر است و چون تفصیل تام روابط درین مقام

گنجایش

گنجایش نداشت عدول کرد ببیان اجمالی و فرمود که و قد یجد برو دلالت کند بر رابطه بیانش
محمول و موضوع رابطه است و هر چه دلالت کند بر ربط میان مقدم و تالی انرا اداة شرطیه
خوانند در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند چرا که غالب در استعمالات تقدیم اوست و
گفته شد که غالب تقدیم اوست یا آنکه تقدیم جزا بر شرط در لغة عرب تجویز نکرده اند و هر
جا بصورت تقدیم یافته تاویل کرده اند و او را جزا ندانسته اند بنابر آنست که ارباب این
بر آن کو اهند بود زیرا که این نتیجه جهت مناسبت بقضیه است و در بعضی بیان دائمی نیست
پس ارباب این فن که ناظر اند در حال معانی بدان ملتفت نخواهند بود و محکوم به را تالی
خوانند چرا که غالبا در عقب مقدم است و فائده تقیید بغالبا معلوم شد فصل
موضوع در قضیه حملیه یعنی در معنی قضیه حملیه زیرا که موضوع جز معنی قضیه است چنانچه از سابق
معلوم شد و میشاید که از قضیه قضیه معقوله خواسته باشد لیکن خلاف ظاهر است اگر جزئی
حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند و وجه تسمیه ظاهر است چون زید نویسنده است و زید
نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیه افراد یا بیان نوع که حکم بر همه افراد است
یا بعض نکرده اند این قضیه را مهمله خوانند چرا که از روی بیان کمیه مهمل مانده هر چند نظر
بحکم عقل توان دانست که محکوم علیه بعضی است یا کلی چنانچه گوئی که انسان زیرا
که می توان دانست که همه افراد انسان نیستند چنانکه انسان حیوان است چرا که بعد از
علم بآنکه حیوان جنس این نوع است توان دانست که همه انسان حیوانست و تقیید کردیم
بیان کمیه را چرا که مطلق بیان کمیه قضیه را محصوره نکرده اند و از اهمال بیرون نبرد چنانکه گوئی
که انسان بیست زیرا که بیان کرده که همه آن یا بعض و عقلا احتمال دارد که نیست
افراد انسان باشد یا بعض و تعریف مهمله شکل میشود بطبیعه در وی حکم بر نفس طبیعه باشد
نه بر فرد چنانکه گوئی انسان نوع است زیرا که موضوع در وی کلی است و بیان کمیه افراد
وی نکرده اند بلکه گفته شود که متبادر از نا کردن بیان کمیه افراد آنست که افراد مراد
باشد و بیان کمیه نکرده باشند هر چند مفهوم سلب عام تر است و معتبر در تعریفات امور است
که متبادر است از الفاظ لیکن طبیعه وارد است بر قسمت زیرا که مقسم که قضیه حملیه است
متناول است او را و اقسام متناول او نیست و آنکه بعضی محققان در شرح رساله شمسیه
نوشته اند که این اعتراض متوجه نیست بنابر آنکه سخن در قضایا یا معتبر در علوم است
و طبیعیات معتبر نیستند در علوم پس از تقسیم بیرون خارج باشند تا تمام است زیرا که قضایا
شخصیه نیز معتبر نیستند پس اگر تقسیم مخصوص بقضایای معتبره در علوم باشد قضیه شخصیه را
در اقسام ذکر نباید کرد و اگر چنانکه افراد کرده اند پس وجه مذکور آن قضیه را محصوره خوانند

زیرا که حصر افراد موضوع او کرده اند و آن چهار قسم باشد موجبهٔ کلیه که در وی حکم ایجابی بر همه
افراد موضوع شده و سالبهٔ کلیه و موجبهٔ جزئیه که در وی حکم بر بعض افراد موضوع و سالبهٔ جزئیه
قضایا شخصیه در علوم معتبر نیست نه از آن جهت که مقصود در علوم جمیع قواعد است
که قضایا موجبه کلیه اند چرا که این دلیل مفید آنست که غیر موجبه کلیه معتبر نباشد بلکه
بنا بر آنکه اجزاء علوم موجبات کلیه اند و در اثبات ایشان غیر محصورات اربع را دخل
نیست و چون در علوم قضیه استعمال می یافت بیان فرموده که او در قوهٔ جزئیه است
پس قضایا معتبره در علوم محصورات اربع است با آنچه در حکم وی باشد زیرا که مهمله هر چند
در قوهٔ جزئیه است اما او را از محصورات شمرده اند و مخفی نیست که بجز آنکه شخصیه معتبر نباشد
لازم نمی آید که قضایا معتبر در علوم محصوره نباشد در محصورات اربع زیرا که طبیعیه غیر
شخصیه است و غیر محصورات مگر آنکه گفته شود که این تفریع بر سابق بعوث(?) بعد مشهورات
که طبیعیات معتبر نیستند یا آنکه مراد آنست که قضایا معتبر از اقسام مذکوره محصورات
اربع است فصل بدانکه کلمه لا در لاحجر افادهٔ سلب که عبارتست از رفع
نسبت ایجابیه نکند بلکه رفع مفهوم حجر کند فی نفسه پس اطلاق حرف سلب بروی باعتبار
آنست که در اصل موضوع بود از برای سلب هر چند از موضوع له اصلی خود عدول کرده
و ازین جهت است که قضیه را که مشتمل است بروی معدوله خوانند و اگر گفتی که ادات سلب
چون در قضیه جزو محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون زید نا نویسنده است گوییم که
ارباب این فن موافق بودی و انسب بودی بکتاب این فن و مراد بمحمول آنست که جزو قضیه
ملفوظه است هر چند سابق زیاده از آن معلوم شد که محمول اسم است مر جزو قضیه معقوله را
یا در جزو محمول شدن حرف مسامحه است و بهتر آن بودی که گفتی حرف سلب چون در قضیه
جزو محمول شود تا احتیاج بتکلفات سابقه نشدی و نیز تعریف معدوله شامل بودی بظاهر
نحو مثل الحجر لا با آنکه حرف سلب جزو محمول نیست و هر چند در عرف ارباب این فن چون
ادات سلب جزو موضوع شود آنرا معدولة الموضوع و چون جزو طرفین شود معدولة الطرفین
خوانند و مجموع اینها داخل اند در تحت معدوله لیکن محقق طوسی قدس سره در تعدیل المعیار(?)
فرموده است که چون معدوله را اطلاق کنند و تقیید نکنند مفهوم نشود مگر معدولة المحمول
و از اینجا چنان معلوم می شد که چون محصله را اطلاق کنند مفهوم نشود مگر محصلة المحمول پس تعریف
مطلق معدوله باآنچه گذشت متفق شد معدولة الموضوع و تعریف مطلق محصله باآنچه مفهوم می شود
از قول او که و اگر جزو نشود آنرا محصله خوانند صحیح باشد و چون معتبر در مباحث منطقی عدول

مهمله

وتحصیل

و تحصیل در جانب محمول بود و عدول و تحصیل بر همین مقدار اقتصار نمود و دفع الالتباس بیان معدوله
موجبه و محصله سالبه نمود در تمثیل محصله سالبه نیز فائده تصریح است با آنکه در اصطلاح سالبه را
نیز محصله خوانند و آنکه اسم محصله مخصوص بموجبه است و سالبه را بسیطه خوانند در بعضی اوقات است
مخفی نماند که بیان اجزاء قضیه و احکام که قضیه باعتبار اجزا عارض است سزاوار است
بر بیان کیفیه نسبت که یکی از اجزا است در احکام که قضیه باعتبار آن کیفیت عارض شود
و چون معرفت عکس و نقیض متفرع است از معرفت اقسام موجهات فصل بیان
موجهات سزاوار تقدیم است بدانکه نسبت محمول با موضوع خواه ایجابی باشد که ثبوت متلبس باشد و وقوع
و خواه سلبی باشد که سلب و لا وقوع بمجرد آنکه ضروری باشد آن قضیه ضروریه نخوانند
و ضروریه بودن قضیه موقوف نیست بر آنکه نسبت مذکوره ضروریه باشد زیرا که قضیه
ضروریه آنست که حکم کرده باشد در وی بضرورت ثبوت محمول مر موضوع است را یا سلب
وی در جمیع اوقات ذات موضوع خواه آن نسبت در نفس الامر ضروری باشد تا آن قضیه
صادق باشد و خواه ضروری نباشد تا آن قضیه کاذب باشد و اگر نسبت ضروریه باشد
و حکم بضروریت نکرده باشد آن قضیه را ضروریه نخوانند پس مراد بقول او که نشاید ضروری باشد
آن نیست که ضروری باشد در نفس الامر چنانچه متبادر است بلکه آنست که ضروری باشد
در لفظ و مراد آنست که ضروری باشد بمجرد ذات را اما چنانچه متبادر است
زیرا که اگر نسبت مذکوره ضروری باشد ذات موضوع را بشرط وصف ضروریه نخوانند
بلکه مشروطه عامه خوانند اگر مقید بلادوام بحسب ذات نباشد و اگر مقید باشد مشروطه
خاصه خوانند و اگر ضروری باشد بمجرد ذات را اما اگر ضرورت دائمی نباشد ضروریه
نخوانند بلکه وقتیه مطلقه خوانند اگر ضرورت در وقت معین باشد و مقید بلادوام
بحسب ذات نباشد و منتشره مطلقه خوانند اگر ضرورت در وقت مبهم باشد و مقید
بلادوام نباشد و منتشره خوانند اگر مقید بلادوام باشد و چون مذکور شد سابقا
بمعنی بدیهی که گذشته بود جای آن بود که ذهن بآن معنی رود فرمود که یعنی مستحیل الانفکاک
باشد و آن تفسیر شامل است ضرورت ایجاب و سلب را بخلاف تفسیر ضروری بانکه محمول
ممتنع الانفکاک باشد از موضوع زیرا که شامل ضرورة نسبت سلبیه نیست و مراد باستحاله
انفکاک امتناع است از آنکه منشأ او ذات موضوع باشد یا غیر هر چند که این انسب است
استحاله انفکاک در وی ذات موضوع باشد قضیه ضروریه خوانند یعنی احق زیرا که ثبوت
عنه در این محصل قضیه یعنی آنچه است و قول او که چون کل انسان حیوان است بالضروره
و لا شیء من الانسان بحجر بالضروره و قول او که نشاید که سلب ضروره باشد دلالت میکند بر آنکه

در جانب قلیل الاعتبار
بود در بیان عدول او
تحصیل ۲
تقدیم ۲
۲ معدوله موجبه آورد
و در تمثیل محصله ...
که چون نسبت ... نویسنده
از برای تنبیه بر فرق
میان ایشان و در تمثیل
۲

مراد بضروری بودن نسبت در قضیه ضروریه ضروری بودن در نظر عقل است چنانچه بر مثال صادق می‌آید نسبت
و مراد بسلب ضروره باشد از هر دو طرف یعنی ایجاب نسبت و طرف سلب او که نسبت حکمیه
دائره است بیان اینکه سلب ضروره مذکوره معتبره در مفهوم ضروریه است بتفصیلی که گذشت
به نطق سلب ضروره و اگر سلب ضروره معتبره در مفهوم مشروطه است یا وقتیه یا منتشره اینرا
ممکنه خاصه خوانند بلکه اینرا اثر نسبت و تحقیق اتفاقی اول شده چنانکه کل انسان کاتب
بالامکان الخاص ولا شی من الانسان بکاتب بالامکان الخاص ای هو موجبه و سالبه را معنی
یکیست یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت یکدیگر اند اینرا ضروری نیست و فرق
میان این دو نحت لفظ است نفی یا مثل قضیه و با سلب ضروره معتبره در مفهوم ضروریه
است بتفصیلی که گذشت باینکه از یک طرف که آن طرف مخالف حکم است و اگر سلب ضروره
معتبره در مفهوم مشروطه عامه اینرا حقیقیه ممکنه خوانند و اگر سلب ضروره معتبره
در مفهوم وقتیه و منتشره است اینرا ممکنه گویند چون کل انسان کاتب بالامکان
العام یعنی سلب کتابت از انسان که افراد انسان اند یا از انسان چنانکه ثبوت
محمولات ضروری نیست و این را امکان عام مقید بجانب عدم گویند و این امکان
وصف واجب الوجود تواند شد چون لا شی من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی
ثبوت کتابت انسان ضروری نیست و این را امکان عام بجانب وجود گویند
و او صفت ممتنع الوجود تواند شد و وجه وصف این امکان بعام و وجه وصف آن امکان
سابق بخاص احتیاج بیان ندارد و وجه تسمیه یک قضیه بممکنه خاصه و دیگری بممکنه
عامه و چون عوام از امکان فهم نکنند مگر امکان عام را و امکان خاص از مقیدات خواص
است اینرا امکان عامی و امکان خاصی نیز گویند و نسبت محمول بموضوع خواه
بایجاب خواه بسلب و شاید که بدوام باشد یعنی در نظر عقل نه در نفس الامر زیرا که در دائمه
دوام نسبت در نفس الامر ضروری نیست و الا هیچ دائمه کاذبه بحسب جهت نباشد و نیز
دوام در نفس الامر کافی نیست و اگر مثل آن نحو ان بالاطلاق العام دائمه باشد و
تفسیر دوام بهمیشگی به اعتبار ضرورت نه همیشگی به ضرورت است باینکه بر
ضرورت یافت تواند شد چون هر انسان ... زیرا که از انه المعلم است
ضروریه و دو جهت که اشارت باشد باینکه دوام بی ضرورت یافت نتواند از
ضرورت مجرد احتمال عقلی است و اگر نه هر امر شیئی را علتی باشد که او نظر بعلت
واجب باشد پس اینکه مشهور است که دائمه اعم است از ضروریه تمام است و مراد بدوام
و بمعنا

و همیشگی دوام و همیشگی است و مجرد ذات موضوع را زیرا که اگر دوام نسبت نظر بوصف موضوع
باشد اینرا دائمه خوانند بلکه عرفیه عامه خوانند اگر تقیید بلادوام بحسب ذات نباشد و اگر نه
عرفیه خاصه خوانند و چون مثال ضروریه به اعتبار ضرورت و با اعتبار همیشگی مثال دائمه
بود از برای دائمه مثال ذکر نکرد و شاید که نسبت محمول بموضوع بالفعل باشد یعنی نه
بحال و مطلق نه مقید بجمیع اوقات و نه مقید ببعض اوقات و بالفعل ظاهر که در برابر بالقوه
مستعمل میشود و آن بآن معنی است که از مرتبه استعداد گذشته بوجه البته و معنی بالقوه
بودن شی آنست در مرتبه استعداد از آن جهت محتاج شد بتفسیر و تعیین یعنی مراد و
مراد آنست که بالفعل باشد در نظر عقل زیرا که بالفعل بودن در نفس الامر ضروریست
چنانچه در مطلقه کاذبه و کافی نیست و الا در قضیه دائمه نسبت بالفعل متحقق است و
اینرا مطلقه نیز خوانند بلکه دیگر مطلقه خوانند که عقل آن نسبت را فی الجمله اعتبار کرده
باشد و تقیید نکرده باشد بلا ضروره بحسب ذات و لا دوام بحسب ذات چون الانسان
کاتب است و اگر تقیید کرده باشد بلا ضرورت چون الانسان کاتب است لا بالضروره
اینرا وجودیه لا ضروریه خوانند و اگر تقیید کرده باشد بلا دوام الانسان چون کاتب است
لا دائما اینرا وجودیه لا دائمه خوانند و مطلقه که چون الانسان کاتب است بالاطلاق
العام تا جدا شود از قضیه غیر موجهه اشارت باینکه قضیه مطلقه را از موجهات شمرده
شمردن در بیان موجهات بر سبیل تغلیب است چنانچه بعض محققین که بعض کتب قدیم کرده
نامی توالاند از متابعت او در بیشتر ذکر نکرده و تحقیق او این رساله حقیقی نیست
بر آنکه قضیه یا موجهه یعنی آنکه در وی بیان کیفیت نسبت کرده اند بسیاری قدما اما آنکه
در کتب این فن بحث از دیگر مادات ساخته اند و بیان او نیز ساخته اند نیز داخل
و اکثر ادو طایفه ساخته اند یک طایفه را بسیطه گویند و از بسیطه قضیه موجهه که در وی
دو حکم نباشد که یکی ایجابی باشد و دیگر سلبی و طایفه دیگر را مرکبات گویند و از
مرکب بمقابل بسیطه خوانند بسیطه شش است ضروریه و دائمه و مشروطه و عامه و عرفیه
عامه و ممکنه عامه و مطلقه و مرکبات هفت است ممکنه خاصه و مشروطه خاصه و
عرفیه خاصه و وقتیه و منتشره و وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دائمه و تفصیل همه گذشت
و اقتصار متن را بر بیان ضروریه و دائمه و ممکنین و مطلقه جهت ظاهر است و چون
بیان انتاج قیاس بعکس مستوی در بعضی است نه بعکس نقیض در بیان عکس بر تفصیل
بیان عکس مستوی اقتصار کرد و عکس مستوی قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع سازی و موضوع

را محمول چنانچه بر او متصف اند در واقع با آنکه محکوم علیه شده اند بثبوت محمول مر انسان را یا بسلب
محمول از انسان اطلاق کنند و آنرا موضوع حقیقی گویند بر هر قضیه که مثلا عنوان حقیقی
افتاده و موضوع حقیقی نوعی بر دو وجه اعتبار ملحوظ گشته اطلاق کنند و آنرا موضوع ذکری
خوانند مثلا در کل انسان حیوان موضوع حقیقی افراد انسان اند و موضوع ذکری مفهوم
انسان و شاید که موضوع ذکری و موضوع حقیقی یکی باشد چنانچه در قضایاء شخصیه و طبیعیه
باشد و مراد بموضوع در تعریف عکس مستوی موضوع ذکری است زیرا که محمول را مفهوم باید
بوده افراد پس موضوع حقیقی را محمول نتوان ساخت و محمول را موضوع حقیقی نتوان ساخت
و قول او که زیرا که موضوع و محمول باسم مثلا ... در ذات موضوع دلالت میکنند بر این
در این جزء تعریف داخل است مثل بعض قائم قائم است ... بعض انسان قائم است
چرا که در این قضیه موضوع گردانیده اند محمول آن قضیه دیگر را و بقول او که و موضوع را محمول
بیرون رفت تبکیر داخل است مثل هر انسان حیوان است و نیست بعض حیوان انسان
نسبت بلکه بکر و بقول او که بر وجهی که ایجاب و سلب محفوظ باشد بیرون رفت چرا
که در اعتبار نیست هر حیوان انسان نیست بعض حیوان انسان است ... نیست
ایجاب اصل محفوظ نیست و در این ... هر انسان حیوان است بعض ... نیست هر
حیوان انسان سلب اصل محفوظ نیست لیکن هنوز در تعریف داخل است مثل هر انسان
حیوان است نیست بعض حیوان انسان است و بقول او که و صدق اصل محفوظ باشد
بیرون رفت لیکن در تعریف داخل میشد مثل کل ما ناطق انسان است بنقل ...
ناطق با آنکه عکس نیست و از تعریف بیرون میبرد و بعض انسان حیوان است ... تعریف محتاج
... زیرا که اصل صادق نیست تا صدق اصل محفوظ باشد و بقید صحیح ... باید
با آنکه مراد بحفظ صدق آنست که اگر اصل صادق باشد او را نیز صادق باید ... تعریف
و بر تقدیر صدق اصل و کاذب نتواند بود و هر چند این معنی از عبارات تعریف ...
مفهوم او دور است فاما در این معنی متفاوت گشته و نیز مراد بحفظ صدق اصل حفظ
اوست بر وجه کل بآن معنی که هر جا تبدیل موضوع بمحمول کنی ... و عکس صادق باشد
بر تقدیر صدق اصل و هر چند این از مفهوم عبارت مستفاد نیست اما چون امور ...
کلیه ملتفت قوم نیست چنانچه مقرر و مشهور است از تعریف این معنی را فهم توان
کرد معونت این امر مقرر باقی میماند آنکه تعریف صادق می آید بر تبدیل مذکور
بر وجهی که حاصل از تبدیل اعم از عکس باشد و تعریف صحیح است که محمول را موضوع سازند

وموضوع

و موضوع را محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد و حاصل از تبدیل اخص
قضایا، حاصل از تبدیل بر وجه مذکور باشد و بنا آنکه عکس بمعنی مصدری باشد چنانچه تعریف
کرده شد و مشتقات که در عبارات قوم مستعمل است اشتقاق از وی یافت بمعنی نفس
قضیه حاصل از تبدیل نیز آمده و تعریف صحیح او آنست که اخص قضیه که حاصل شده باشد
از گردانیدن محمول موضوع و موضوع محمول بشرط که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد
پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس میشود زیرا که سالبه منعکس نشود ایجاب اصل محفوظ نماند
مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق شود بعض الحیوان انسان صادق شود و همچنین موجبه
جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان
صادق شود پس موجبه منعکس نشود مگر بموجبه جزئیه زیرا که جزء محمول و موضوع باهم مثلا
شود در ذات موضوع و فرد او ... در صورت ایجاب ... در صورت ایجاب جزئیه
پس فرد پیدا شد که متصف است بهر دو لیکن هر کدام را که ... موضوع توان ساخت
و دیگری را محمول و شاید که محمول اعم مطلق باشد در موجبه کلیه و جزئیه ... که محمول باشد
اعم من وجه در قضیه پس در عکس قضیه عکس کلیه صادق نباشد اینست بیان حال عکس
موجبات بحسب کمیت و کیفیت اما بحسب جهت اصل و عکس موافق نباشد مگر در مطلقه عامه و ممکنه
عامه بر مذهب قدماء منطقیین اما بر مذهب متاخرین انعکاس معلوم نیست و تفصیل جهت
مقتضی بتطویل است و بنابر آن در این مختصر نیست و سالبه کلیه بنفسها منعکس شود در
ضروریه باشد یعنی سالبه کلیه ضروریه چنانکه مذهب قدما است یا سالبه کلیه دائمه چنانچه
مذهب متاخرین است که ضروریه با دائمه منعکس شود و سالبه کلیه دائمه نیز از موجهات
که در این مختصر گذشته بنفسها منعکس شود بهر دو معنی باتفاق قدماء و متاخرین یعنی
بمجرد ضروریه جهة مدار را که گفته شود که مراد معنی ثانی است و مراد از ضروریه مادة ضروریه
ضروریت و دائمه مستلزم مادة ضرورت نیست چرا که ضرورت از دوام ... منفک نیست
گفته شود که دائمه کاذبه و ضروریه کاذبه مادة ضروریه نیست و عکس مخصوص بصوادق
نیست چنانچه معلوم شد و از مواجب که در این مقام از بعض در شرح این مختصر واقع شد
آنست که ضروریه اخص است و دائمه اعم و انعکاس اخص مستلزم انعکاس
اعم نیست چرا که لازم اخص لازم اعم است پس بیان انعکاس ضروریه کافی است و
در معرفت انعکاس دائمه چرا که مخفی نیست که سخن ما اینکه ... گفته مثلا هرگاه که لا شیء
من الانسان بحجر صادق شود لا شیء من الحجر بانسان صادق و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا
که موجبه نباشد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان ...

بحیوان صادق نیست زیرا که افتراق وصف محمول از وصف موضوع در ذات موضوع فی
الجمله مستلزم نیست افتراق وصف موضوع را از وصف محمول در ذات فی الجمله چرا که شاید
که در سالبه جزئیه وصف موضوع اعم باشد و افتراق اعم از اخص جایز نیست بخلاف
عکس و وقتی که توجه باشد ... عکس ندارد چنانکه در کتب
مبسوط بیان شده و چون مناسبت عکس نقیض با قضیه چنانچه ظاهر است تقدیم کرده بعضی قضیه
مستوی را بر فصل بیان نقیض هر چند قوم فصل تناقض را تقدیم کرده اند بنابر آنکه بعضی
از طریق بیان عکس موقوفست بر بیان نقیض بر نقیض بر آن نکته الالتفات نکرد و نقیض
در عرف قوم بمعنی نقیض در مفرد باشد و بمعنی نقیض در قضیه نقیض مفرد عبارت است
از رفع سلب و ان مفهوم چنانچه در مفرد و لا اعتبار یافته و ان ... هر یک ذات
موجود صادق نتواند آمد و از اینکه موجود هم رفع تواند شد مثلا زید معدوم نیز تواند نبود
و نه نانوشته است پس قول او که نقیض قضیه احتراز است از نقیض مفرد و قول او که قضیه
دیگر باشد فصل است و شامل است جمیع قضایا را و قول او که با وی در سلب مخالف
باشد بیرون کرد جمیع قضایا مختلف را بغیر سلب مثل قضایا مختلف با طرفین و جهت و
بثلاثیه و ثنائیه و امثال آن و بیرون کرد نقیض قضیه موجبه را نیز چرا که با وی مخالف
نیست در سلب بلکه با وی مخالف در ایجاب و قول او که و ایجاب مخالف باشد
در او ورد نقیض قضیه موجبه را ... داخل است بنا بر آنکه نقیض از قضایا با مخالفه در ایجاب
و سلب مثل آنکه زید قائم است و زید قائم نیست و قول او که تحقیقی که صدق ... نیست
لذاته مستلزم کذب دیگر باشد بیرون کرد هر مخالف در ایجاب و سلب را که ...
خواه صدق یکی مستلزم ... باشد لیکن لذاته نباشد چون هر انسان کاتب است و هیچ انسان
کاتب نیست چرا که صدق هر یک مستلزم دیگر نیست فاما لذاته نیست بلکه بواسطه
اشتمال هر یک بر نقیض دیگر چرا که هر انسان کاتب است ... مشتمل است بر آنکه بعض
انسان کاتب است و این نقیض آنست که هیچ انسان کاتب نیست و هیچ انسان کاتب
نیست مشتمل است بر آنکه بعض انسان کاتب نیست و این نقیض آنست که هر انسان
کاتب است و جمع منع ... مقدار تمام شد و قول او که و کذب هر یک مستلزم
صدق دیگر باشد از برای ... توضیح مفهوم نقیض است و بیان فایده از ...
نقیض نیست و اگر نظر به تفصیل نباشد در تعریف کفایت میکند که قضیه دیگر باشد که
صدق هر یک از ایشان لذاته مستلزم کذب دیگری باشد یا گوییم که قضیه دیگر باشد که
هر یک لذاته مستلزم صدق دیگر باشد و بر آنکه تفصیل تعریف بر این وجه مبنی بر آنست که

صدق

کذب دیگری نباشد چنانکه گذشت و لذا مستلزم ۲

صدق موجبه کلیه لذاته مستلزم کذب سالبه کلیه نباشد و بالعکس چنانچه در شرح مطالع مفهوم
میشود لیکن محل مناقشه است و ظاهر نیست که صدق هر یک از موجبه و سالبه کلیه لذاته
مستلزم کذب دیگری نباشد هر چند تنافی کلیتین در ... تنافی جزئیه و کلیه نیست
زیرا که کلیتین اگر متنافیند در صدق اما در کذب مجتمع میتوانند بود چنانچه هر حیوان
انسان است و هیچ حیوان انسان نیست و بر تقدیر که صدق هر یک از موجبه و سالبه
کلیتین لذاته مستلزم کذب دیگر باشد قول او که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر
باشد موجبه کلیه و سالبه کلیه را اخراج نتواند کرد و فایده او اخراج جزئیتین مثل
هر انسان کاتب است ... نیست هیچ ... بعض ... کاتب نیست و قول او که
و کذب هر یک مستلزم صدق دیگر باشد از برای اخراج کلیتین مذکورتین است
و داخل تعریف است و مخفی نیست که تعریف نقیض بر وجه مذکور شامل است
نقیض شرطیه حملیه را و بیان نقیض نیز بر وجهی که شده مشترک است پس قول او که
که بعد از این تناقض و عکس بر شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود محل نظر است
بلکه اولی آنکه گفته شود که ایجاب کلی و جزئی و سلب کلی و جزئی بر وجهی که ... مخصوص
حملیه است و معنی که مشغول است در شرطیه تا غایت معلوم شد و پس بیان او لطایر
خود مخفی است پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد نه موجبه کلیه یا جزئیه زیرا
که اختلاف در ایجاب و سلب شرط است و نه سالبه کلیه زیرا که صدق هر یک لذاته
مستلزم کذب دیگری نیست و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه و نقیض سالبه جزئیه موجبه
کلیه و نقیض موجبه جزئیه سالبه کلیه مخفی نماند که بنا بر آنکه ... شرطیه را
بمتصله و منفصله تقسیم کرده ... تقسیم متصله و منفصله را تمام کرده ... فصل
علاحده از برای این غرض واجب نیست قضیه متصله لزومیه باشد اگر بحکم اتصال
یا سلب اتصال بطریق ضرورت باشد و مقید بلزوم شده باشد و اگر حکم مطلق
اتصال شده باشد هر چند در واقع باشد که اتصال ضروری باشد ... لزومیه ...
بلکه متصله مطلقه خوانند هر چند اتصال ضروری باشد ... اتفاقیه
کاذبه باشد پس مراد آنست که اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد ...
عقل چنانچه در تقسیم شرطیه بمتصله و منفصله گذشت که اگر اتصاف ... باشد
روز موجود است ... آنکه معتبر در سالبه لزومیه و اتفاقیه سلب لزوم و اتفاق است
نه لزوم و اتفاق چنانچه از کتب این فن مفهوم میشود هر چند اعتبار ضرورة سلب ...
عموم ضرورة سلب در مفهوم ... سالبه معقول است و مناسب سالبه ضروریست
و آنکه بعض از محققین در شرح رساله شمسیه فرموده اند که اگر معتبر در سالبه لزومیه لزوم سلب

باشد موجبه شود وسالبه نماند ممنوع است چه اگر مجرد اتصال قصد سالبه شود واعتبار لزوم
گرفته نسبت سلبیه است اورا موجبه نسازد ولیس قول دلیل او که با سلب اتصال ضروری
باشد موافق بیان کتب فن وبیان سالبه لزومیه واتفاقیه است بر وجهی که مناسب
اعتبار سالبه ضروریه است وفرق میان سالبه لزومیه بین وجه ومیان سالبه لزومیه بین
وجهی که از کتب قوم مفهوم میشود انست که درباره موجبه اتفاقیه سالبه لزومیه بین
ودو متنافق نیست وبر وجهی که از کتب مفهوم میشود متنافق است ودر بیان اتفاقیه بقیاس
لزومیه معلوم میشود واتفاقیه باشد اگر حکم باتصال یا سلب اتصال مقید باتفاق وعدم
ضروره شده باشد که اگر مقید نشده باشد ومطلق مانده باشد اتفاقیه نباشد بلکه
مطلقه باشد هرچند اتصال وسلب وی ضروری نباشد واگر مقید باتفاق شده باشد
اتفاقیه خوانند هرچند اتصال وسلب وی ضروری باشد عاقبش انست که اتفاقیه کاذبه
باشد پس مراد انست که اتصال وسلب ضروری نباشد در نفس عقل لیکن هنوز تعریف کل
نقل است زیرا که باوجود انکه ضروری نباشد در نفس عقل میتواند بود که مطلق باشد وانرا
اتفاقیه نخوانند بلکه مطلقه خوانند ونقیضه منفصله حقیقیه باشد اگر حکم بانفصال در وجه
وعدم شده باشد خواه انفصال در وجه وعدم نیست تا منفصله مانع باشد وخواه اصلا
انفصال نیست تا کاذبه باشد پس مراد انست که اگر انفصال در وجه وعدم نیست در حکم وتعلق
ودوم نیست یعنی انفصال در حکم ونفی ... وجه ورفع ...
که جمع شود وانست یعنی انفصال از انچه چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو جمع شود ...
تمثال در تقسیم بر طبیعه گذشته بود بر ایشان شده بود وتسمی او در این مقام مهم بود اما انکه
در عدم جمع ... او را اعاده کرد که تواند نکرد چنانچه در تمثال منفصله موجبه وسالبه که این تعریف وبا وی تعارض
اقسام منفصله شامل است سالبه موجبه را چه اگر در سالبه حقیقیه نیز مثلا انفصال در وجه
وعدم نیست وحکم سلبی است در انفصال در هر دو متعلق شده پس کی الا که تعریف قسم
الی باست کرده وسلبیه را بقیاس گذاشته تو هم فایده است وبا مانعة الجمع باشد اگر
انفصال در وجود است ولیس در نفس عقل زیرا که در مانعة الجمع کاذبه انفصال در وجود
نیست ومجرد حکم است بانفصال در وجود ودر مانعة الخلو کاذبه انفصال در وجه
نیست یا مانعة الجمع نیست ویعنی انکه انفصال در وجود است ولیس انست که حکم
حکم باین کنند که انفصال در وجود نیست ولیس ودر عدم نیست چنانکه گوئی این مرد
یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو جمع شوند لیکن ارتفاع شاید یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال
در عدم باشد ولیس وترک قید ولیس بانکه ضروره است وبا وممتاز شود از حقیقیه بسبب
اعتبار است بر مقابله بمفهوم مانعة الجمع چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نشود
یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید ومراد ... که محال ان باشد

لازم

که فرق شود واگر نه مبحث ارتفاع ظاهر است وتفصیل انچه در مفهوم مانعة الخلو ذکر کرده
چون از انچه در بیان حقیقیه ومانعة الجمع نوشته بسهولت حاصل میشود بدان اشتغال نرفت
وچنانچه اتصال ضروری واتفاقی باشد هر یک از اقسام انفصال ضروری باشد وان حقیقیه را
معاندیه خوانند واتفاقی باشد وان حقیقیه را اتفاقیه خوانند ودر درستست که بعد از بیان
در اتصال وانفصال را بر قیاس ان توان دانست ودر شاید که بعض از ان جهت بیان
نکرده باشد وتسمیه قسم اول بحقیقیه از برای انست که مشتملست بر حقیقه انفصال ز
قسم دوم بمانعة الجمع وسیم بمانعة الخلو در غایت ظهور است ... تناقض در کمی
در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود ومعلوم شد که تو الی معرفه تصور تناقض
بی جهت نیست وچون بحث بتناقض معلوم شده بود که موصل بتصدیق وان کافی بود از تصحیح
او بلکه در بحث موضوع معلوم شود که ان قضیه نقایض مرتبه است که موصل نشود بتصدیق دیگر
خوانند در فصل بیان انکه اورا تعریف کنند فرمود که بحث به سه قسم است یکی
قیاس که ان بحث مشتمل بر استدلال است بحال کلی یعنی انچه در تحت او مندرج است
بر حال جزئی یعنی انچه در تحت کلی مندرج باشد واگر مراد جزئی در مقابل جزئی اضافی
است نه جزئی حقیقی وپوشیده نیست که مراد انست که جزئی واقع در مقابل جزئی
اضافی که اضافی خوانده شد از ان جهت کلی را تفسیر کرده بکلی اضافی هر چند در مقابله
کلی باین معنی مبنی شده وحمل بر کلی حقیقی که گذشت کلی است چنانکه گوئی کل انسان
حیوان وکل الحیوان جسم استدلال کردی بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی
دیگر که انسان است یعنی افراد است چرا که استدلال از حال حیوان بر حال افراد
انسان کرده وافراد انسان مندرج هستند در تحت حیوان وجزئی اضافی وچنانچه کلی
انسان جزئی اضافی ولیست وهمچنین در کل انسان ناطق وکل ناطق متعجب وکل انسان
متعجب استدلال کرده از حال ناطق بر حال افراد انسان که جزئی اضافی ناطق اند
هرچند انسان جزئی اضافی وی نیست وهمچنین است بعض الحیوان انسان وکل انسان
متعجب پس بیان قیاس شکل شود باین وجه دو قیاس بنابر انکه در یکی استدلال از حال
احد المتساویین است بر حال دیگری ودر دوم استدلال است از حال جزئی بر حال
کلی وعکس انست تحقیق این مبحث که تحقیق است در شرح مواقف پسندیده است ودر اینجا
منقول میشود که همچنانچه در تحقیق استدلال بر حال افراد اصغر است که حال جزئیات اصغریه
اوسط است استدلال از حال افراد اوسط است نه از حال مفهوم اوسط تا استدلال از حال کلی
بر حال جزئی باشد ودر استقرا استدلال بر حال افراد موضوع مطلوب است پس استدلال از حال

جزئیات بر حال کلی نباشد و این بیان شکل اول است با این حجت که جزء جوهر انتفاء او سبب
انتفاء جوهر است و هر الجزئی که نیست جوهر انتفاء او سبب انتفاء جوهر نیست پس جزء جوهر
جوهر است هر چند این حجت باصطلاح داخل قیاس نیست زیرا که انتاج او بواسطه
عکس نقیض مقدمه ثانیه است یعنی آنچه انتفاء او سبب جوهر است جوهر است و آنچه بواسطه
عکس نقیض منتج باشد او را ارباب فن داخل قیاس ندارند و آنچه بواسطه عکس مستوی
منتج باشد او را ارباب این فن قیاس ندارند و آنچه بواسطه عکس مستوی منتج باشد دارند
چنانچه در کتب مبسوطه مبین شده بنا بر آنکه درین حجت استدلال از حال کلی بر حال جزئی
نیست بلکه از حال الجزئی نیست که مبین موضوع مطلوب نیست لیکن بعض محققین که بعضا قیاس کرده
تمامی تواند تابع اوست فریقه که اگر مثل این حجت را داخل قیاس دارند موجه است پس این
بیان برین تقدیر شکل اول با این حجت مکرر آنکه گویند که بعضی ازین بیان الحجر تمیز قیاس است
از استقرا و تمثیل لیکن بر تقدیر سابق شکل ملتبس خلاف حجت زیرا که الحجت ازین سه قسم
بیرون است و بر هر تقدیر حل حجت دلیل سه قسم شکل ثالث زیرا که قیاس مساوات چنانکه
گویی ا مساوی ب است و ب مساوی ج است پس ا مساوی ج است نه قیاس است و
نه استقرا و نه تمثیل و اگرچه باتفاق از قیاس خارج است اما در حجت بودن او سخنی نیست
دوم استقرا که آن حجت مشتمل است بر استدلال بحال جزئیات اضافیه بر حال کلی
اضافی و وجه تقیید باضافی گذشت و مراد بجزئیات اگر نه جزئیات است زیرا که استقرا
بحال جمیع جزئیات داخل قیاس است و مقید تعیینی است و اگر او را داخل استقرا
دارند و قائل او در فصل دیگر که استقرا مفید ظن است صحیح نباشد اگر گویی که بیان قیاس
بر وجهی که گذشت شکل ملتبس باستدلال بحال جمیع جزئیات بر حال کلی زیرا که این استدلال
قیاس است و استدلال کلی بحال جزئی نیست بلکه بر عکس است میگوییم که این استدلال از حال کلی
اگرچه بظاهر از حال جزئیات است اما تاویلی باید بوجهی که استدلال از حال کلی ... است
ملتبس بر حال جزئی مثل آنکه گویی که موجود به از معدوم است زیرا که موجود یا واجب است
یا ممکن و واجب به از معدوم است و ممکن به از معدوم است تاویلی باید کرد بآنکه
موجود و ممکن ازین دو است و هر یکی به واجب ازین کدو است به از معدوم است
اینست خلاصه آنچه الشارح اینکه گفته اند اما مخفی نیست که استدلال است بحال جمیع جزئیات
بی تاویل منتج نیست پس بهتر آنست که گویند که قیاس استدلال است بحال کلی بر حال
جزئی یا بحال جمیع جزئیات بر حال کلی و استقرا استدلال است بحال بعض جزئیات بر حال کلی
چنانکه

٢٩
چنانکه گویی هر یک از انسان و طیور و بهائم فک اسفل را حرکت میدهند در وقت مضغ و خاییدن
جزئی پس جمیع حیوان فک اسفل را حرکت میدهند چنین باشند پس استدلال کرده شد بحال
بیشتر جزئیات حیوان که آن انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که فک را حرکت
باشند که کلی است و این است لفظ جمیع تا لازم نیاید ترک طیور و بهائم سیوم تمثیل و فقها
او را قیاس خوانند و آن حجت مشتمل است بر استدلال بحال جزئی بر حال جزئی دیگر بجامع
گویند نبیذ حرام است چرا که خمر حرام است و هر دو جزئی اضافی مشترک اند در اسکار و اقسام دیگر
از حجت مثل ضمیر و دلیل و برهان و علامت و قیاس فراست راجعند بسوی این اقسام چنانکه
در کتب مبسوطه مبین شده تصدیق استقراء و تمثیل مفید ظنی باشد پس وان تصدیق که
ثابت با تجویز جانب نقیض بر وجه رجحان و قیاس مفید یقین وان تصدیق یقینی جازم
است یعنی آنکه جانب نقیض تجویز نکنند و ثابت باشد یعنی که بتشکیک مشکک زایل نگردد
و مطابق واقع و مفید یقین تقیید نیز باشد وان ظن است چنانکه گذشت یا جهل و ان جزم
غیر مطابق است یا تقلید وان جزم غیر ثابت است پس عمده در باب تحصیل تصدیقات
قیاس است زیرا که بوی تحصیل جمیع اقسام تصدیق توان کرد بخلاف استقرا و تمثیل
که مقصور است کار ایشان بر تحصیل ظن و باید دانست که عمده در بیان تصدیقات یقینی است و
آن یقینی بقیاس حاصل شود وان قیاس اگر بیان شد اما بیان او بر وجهی که در کتب این
فن مشهور است اینست که آن عبارت است از قول مولف از قضایا
جمع قضیه است و تفسیر او گذشته و مراد ما فوق واحد است که لازم آید از وی قول دیگر
یعنی مرکب معقول دیگر خواه مراد بقول مولف از قضایا مرکب ملفوظ باشد چنانکه در تعریف
قیاس ملفوظ مفهوم است و خواه مرکب معقول باشد چنانکه در تعریف قیاس معقول مفهوم است زیرا
که لازم از قیاس ملفوظ قول معقول است و قول او ملفوظ لازم نیست و قول شامل است
جمیع مرکبات را و مولف از قضایا بیرون کرد مرکبات ناقصه را و قضیه واحد را زیرا که
شامل است استقراء و تمثیل را و قول او که لازم آید از وی قول دیگر بیرون کرد ایشان را
که نتیجه لازم استقراء و تمثیل نیست لکن در تعریف قیاس مساوات و قیاسی مبنی بر عکس نقیض
باقی ماند و قوم از برای بیرون کردن او درین تعریف قید لذاته آورده اند و لذاته را اصطلاح
کرده اند درین معنی که لزوم او بواسطه مقدمه غیر لازمه مر لازم را نبود بواسطه مقدمه لازمه مر به
که در اطراف تریک نباشد تا مقدمه بیرون قیاس تعریف بعض ناتمام باشد و نگویی که متبادر
از لزوم لزوم لذاته است و مراد در تعریفات معانی متبادره است زیرا که متبادر از لزوم
لذاته است بآن معنی که بواسطه شیء نباشد نه لزوم لذاته باین معنی مصطلح و عبارت او

در تمثیل چنانکه گویی ظاهر در است که قیاس بلفوظ را تمثیل میکنند و مقصود تعریف او
بوده است و اگرچه عالم متغیر است و هر متغیر حادث است گذشته اما بجهت
بعد عهد اعاده کرد و قول او که پس عالم حادث است داخل مثال نیست و قیاس و دیگر
تقسیمات عقلیه بر دو قسم است یکی اقترانی و مشتمل است بر اقتران حدود قیاس و در او
نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد هر چند بالقوه مذکور باشد یا بجهت که گفته اند
که ماده نتیجه که اطراف اوست در قیاس مذکور است و هر شیء با ماده خود بالقوه بر جمیع ا
احکام جزئیات موضوع خود که فرد میگیرد و یکی از آن جمله نتیجه است پس نتیجه بالقوه
در او مذکور باشد دوم استثنائی که مشتمل است بر اداة استثنا مثل لکن در وی نتیجه یا نقیض
نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گویی که اگر این آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان
باشد انکه حیوان است بالفعل در قیاس مذکور است نگویند که می باید دلیل قسمی از نتیجه معلوم
باشد پس اگر نتیجه در قیاس باشد نتیجه بر قیاس مقدم باشد زیرا اگر کل بر جزء مقدم است
و دور لازم آید زیرا که میگوییم که نتیجه در وی بجمیع اجزا مذکور نیست زیرا که مشتمل بر حکم نیست
لیکن حکم نیست در وی منفصل است و نزدیکیست بفعل و مراد از فعل قریب بفعل است تا آنکه
حیوان نیست پس آدمی نیست انکه حیوان نیست در قیاس مذکور است بالفعل و او نقیض نتیجه
و اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که مذکور در قیاس ثابت است از حکم و او در نقیض بآن اعتبار
گویند که در نسبت بانکه نقیض نبود زیرا که در وی نسبت منفصل است و قریب است بانکه
حکم نوی متعلق شود و قضیه بالفعل آید و فصل اقتران یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات
و یا شرطی باشد که از شرطیات است مقابل حملی قیاس است یعنی و اینست که مرکب از حملیات
محض نباشد خواه مرکب از شرطیات محض باشد یا مرکب از شرطی و حملی باشد قسم اول
اقترانی حملی است ظاهرتر است و نزدیکتر بفهم و ضبط پس بر وی اقتصار کنیم تا بر بعید
که این رساله از برای و نیست آسان تر آید و این اقترانی حملی بر چهار نوع است زیرا که
نسبت میان موضوع و محمول بودن محمول با تسلط اقتضاء الفقه نسبتی که او را با هر دو طرف
نسبت بودنا بواسطه او نسبت میان محمول و موضوع معلوم شود تا مقصد مانی که او را حد
وسط و نسبت الجامع با نسبت مناسبت باشد چنانچه در قیاس استثنائی است و اسم موضوع
را اصغر خوانند چرا که در میان موضوع مطلوب و محمول در آمده چنانکه موضوع مطلوب را اصغر
خوانند و محمول و دیگر که یا بان جهة که گفته اند که موضوع غالبا اخص است و اخص افراد
وی کمتر است پس اصغر باشد و محمول غالبا اعم باشد و اعم افراد او بیشتر باشد پس
اکبر باشد لیکن در انکه موضوع غالبا اخص است نظر است و اثبات آن مشکل است
یا بان جهة که بتوان گفت که مراد بموضوع فرد است و بمحمول مفهوم و مفهوم محیط است
بفرد و فرد محاط است و محیط اکبر است از محاط و حد وسط یعنی طرف اوسط و اوسط چنین

محمول است

محمول است در یک مقدمه و موضوع است در مقدمه دیگر او را طرف توان گفت اگر محمول
شود اصغر را و موضوع شود اکبر را ابتدا شکل اول خوانند چرا که محصورات اربع را منتج است
و هی الاثنا عشر است پس اشرف است از باقی اشکال و مقدم بالشرف است بر انکه شکل
و اگر عکس آن باشد ابتدا شکل رابع خوانند چرا که بعد اشکال است از طبع و منتج ایجاب کلی
نیست و اگر محمول شود هر دو را ابتدا شکل ثانی خوانند زیرا که بغایت از طبع بعید است اگر
منتج ایجاب کلی نیست فاما سلب کلی را منتج است بخلاف شکل ثالث که اگرچه ایجاب را
منتج است لکن کلی را منتج نیست در سلب کلی اشرف است از ایجاب جزئی زیرا که
ابطال است و انفع است در علوم و اگر موضوع شود هر دو را ابتدا شکل ثالث خوانند چرا
که در مرتبه سیم است از شکل اول چنانچه معلوم شد اینست وجه ترتیب اشکال از بعد بر وجهی
که میتوان گفت اما آنچه گفته اند اینست شکل اول اقرب است بطبع و شکل ثانی شریک است
با اول در اصغر که بجهت اشتمال بر موضوع که اشرف است از محمول اشرف است از کبری
و شکل ثالث شریک است با اول در کبری و شکل رابع در هر دو مقدمه مخالف است فصل
شکل اول را شرط اول اینست که صغری وی بعض قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا افراد
اصغر در اوسط وی مندرج شود بتقدیر افراد از برای آنکه گوییم که شاید اصغر اعم باشد از اوسط
چنانچه در بعض الحیوان انسان است و کل انسان ناطق تا مساوی وی باشد چنانچه در کل انسان
ناطق و کل ناطق متعجب و اخص مندرج هست در اخص مطلق و مساوی مندرج نیست در مساوی
دیگر چنانچه مشهور است از بعض اندراج اگرچه بعض گفته اند که اندراج اینست که موضوع تواند
شد بر وجه کلی و بر این تقدیر اخص المطلق و مساوی مندرج است در مساوی دیگر و شرط دوم
اینست که کبری وی کلیه قضیه مشتمله بر اکبر باشد تا حکم از اوسط با اصغر متعدی شود بیقین
که اگر جزئیه باشد حکم اصلا او اوسط با اصغر متعدی نشود زیرا که شاید که بعض از افراد اوسط
که در کبری حکم را از برای او ثابت کرده اند غیر اصغر باشد پس تعدیه یقینی از برای آنست که
بعد از تحقیق کبری تعدیه یقینیست نه از برای آنکه با انتفای کلیت تعدیه محال است به یقینی
تا متوجه شود که یقین تعدیه در قیاس وقتی ضروری بود که مطلوب او گاهی غیر یقینی بود و
بعد از آنکه یقین تعدیه ضروریه نباشد شرط کلیه کبری ظاهر نباشد و از کلام سابق بغایت ظاهر
شد که صغری موجبه باشد و کبری کلیه باشد پس تفریع این حکم را پس صغری شکل اول موجبه باشد
و کبری کلیه باشد بر سابق و ذکر او را فائده نباشد و او را شرح اولی بود و آنکه ضروب آن
چهار است می تواند بود که در محل تفریع باشد چرا که سابق کلام سبب آن بلغ شود که ضروب وی

کبری است کلیه

چهار باید بود زیرا که ضروب او را احتمال عقلی شانزده می باید بود بسبب انکه حاصل از ضرب
عدد صغری که محصورات اربع است در عدد کبری که همچنین محصورات شانزده است و اشتراط ایجاب
صغری هشت قسم را که هر یک از انها سلبی است با چهار کبری اسقاط کرد و اشتراط کلیه کبری
چهار قسم دیگر را اسقاط کرد بدلیل قول او در شکل ثانی که ضروب این شکل نیز چهار است
بی تقریر ظاهر در انست که او درین مقام نیز قصد تفریع نکرده و فرق میان شکل و ضرب
انست که هیئت حاصله از وضع حد اوسط نیز نزد یک دو حد دیگر باعتبار حمل او بر هر دو را با حمل
او بر هر یک و وضع او بر دیگری را شکل خوانند و جمع صغری را با کبری باعتبار کیفیت ایشان
هر دو و کمیت ایشان هر دو ضرب خوانند وگاه باشد که چند ضرب از یک شکل باشند
وگاه باشد که یک ضرب از دو شکل باشد چنانکه موجبه کلیه یا جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری
مشترک است میان دو شکل اول و دوم چون ضرب نقض جمع مقدمتین است [illegible] دلیل
پس در قول او که اول موجبتین کلیتین سالبه است و نتیجه موجبه کلیه است که اشرف نتایج است
و ظاهر ان بود که سیم را دوم ساقط [illegible] در رساله شمسیه است زیرا که سلب کلی اشرف
از ایجاب جزئی چنانکه گذشت دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه
جزئیه سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبه جزئیه صغری
با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه زیرا که سلب اخس است از ایجاب و جزئیه اخس است
از کلیه و نتیجه دائما اخس است [illegible] مقدمتین شکل اول منتج محصورات اربع است بدانکه
ضروب شکل ثانی را نیز شانزده می باید بود بهمان نوع که در شکل اول بهمین نسبت و شرط
اول شکل ثانی انست که مقدمتین وی مختلف [illegible] در قضیه [illegible] و قیاس [illegible]
باشند بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه اسقاط کرده هشت ضرب
را که موجبتین کلیتین و جزئیتین و مختلفین و دو سالبه بهمین تفصیل و شرط دوم انست
که کبری وی کلیه باشد اسقاط کرد چهار ضرب دیگر را کبری موجبه جزئیه با صغری سالبتین و
صغری موجبه جزئیه با صغری موجبتین و ازین بیان معلوم شد که ضروب این شکل
نیز چهار است چنانکه ضرب شکل اول چهار بود لیکن شکل اول بین الانتاج بود و این
شکل و باقی اشکال نظری الانتاج است و چون دلیل شرایط شکل اول قریب [illegible] و
در بیتش دشوار بود بخلاف شرایط این شکل و شکل ثالث بدلیل شرایط شکل رابع
منتج و از دلیل شرایط باقی اشکال اعراض فرمود و از همین جهت طریق انتاج
باقی اشکال را بیان نفرموده و ما نیز متابعت او را انسب دیدیم ولیکن [illegible]
اورده اختصار نموده و ان چهار ضرب انست موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه [illegible]

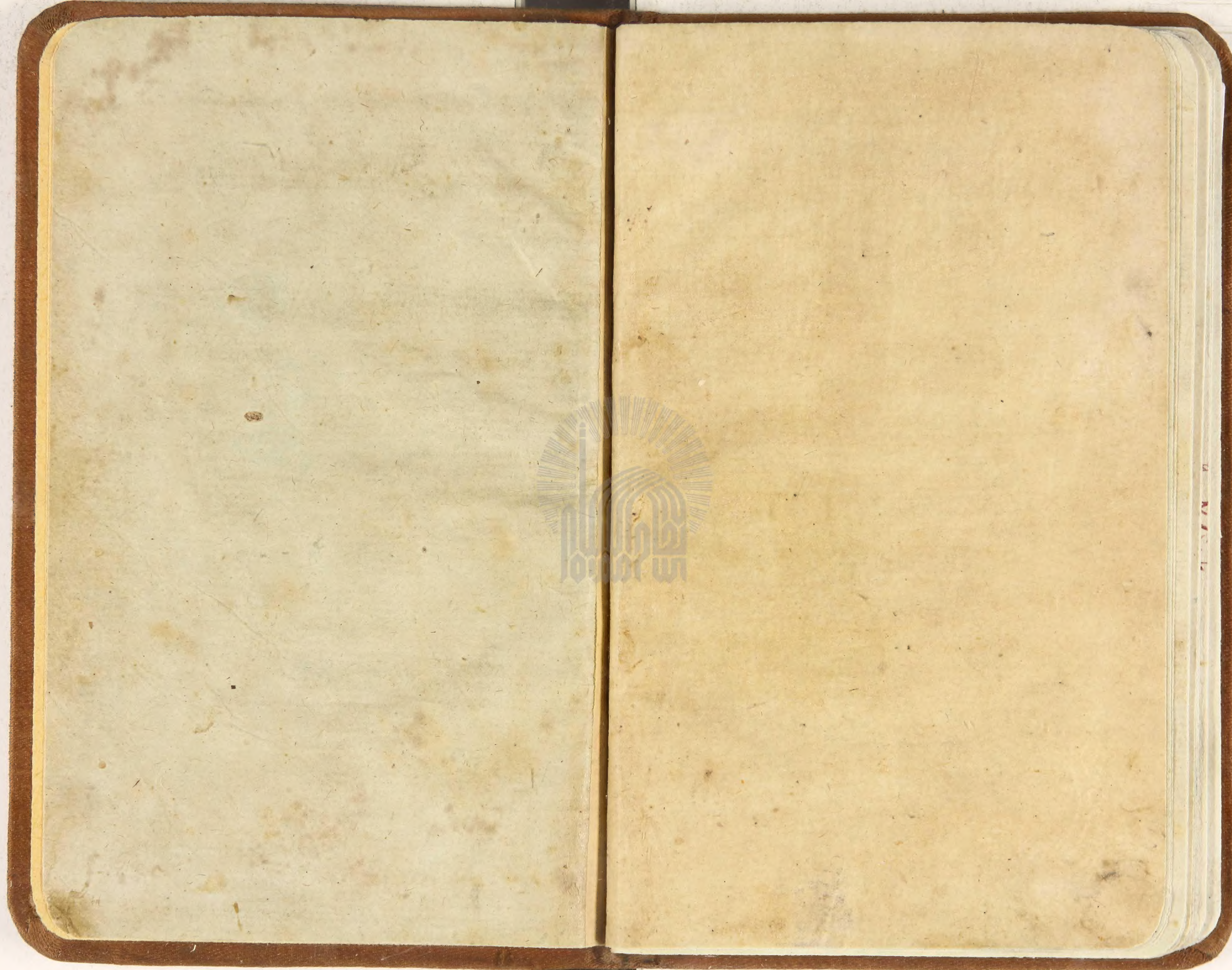
[illegible]

همه ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس هیچ از ج ا نیست عکس ان چنانکه هیچ از ج ب نیست
و همه از ا ب است پس هیچ از ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه
بعض ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس بعض ج ا نیست سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه
کبری چنانکه بعض ج ب نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست پس شکل ثانی نتیجه
نمی دهد الا سالبه و اما کلیه و اما جزئیه زیرا که این شکل از سلب خالی نیست و گاهی مشتمل
بر مقدمه جزئیه باشد و معلوم شد که نتیجه تابع اخس مقدمتین است [illegible]
شکل ثالث را نیز شانزده می باید بود چنانکه شکل اول و ثانی و شرط اول
ثالث انست که صغری وی موجبه باشد اسقاط کرد هشت ضرب سالبه صغری
سالبه جزئیه با چهار [illegible] کبری و صغری سالبه کلیه با چهار کبری و شرط دوم انکه یکی از مقدمتین
وی کلیه باشد اسقاط کرد ضرب دیگر را جزئیتین و موجبه جزئیه صغری با سالبه جزئیه
کبری و ازین جهت ضروب وی شش است سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی اما
ان سه منتج ایجاب جزئی است موجبتین کلیتین چنانکه همه ج ب است و همه ج ا است [illegible] صغری
موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه بعض ج ب است و همه ج ا است [illegible] صغری موجبه کلیه و
کبری موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است و بعض ب ا است نتیجه این هر سه ضرب انست
که بعض ج ا است و ان سه که منتج سلب جزئی است موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه
همه ب ج است و هیچ شیء از [illegible] نیست و موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج
و هیچ ب ا نیست موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه ب ج است و بعض ب
ا نیست نتیجه این هر سه ضرب انست که بعض ج ا نیست پس شکل ثالث نتیجه ندهد الا جزئیه و
موجبه و اما سالبه زیرا که چون این شکل را رد کنند بشکل اول یکی از مقدمتین وی [illegible]
رابع بعید است از طبع زیرا که ترتیب او مقدمتین بر خلاف ترتیب طبیعی است و
ترتیب طبیعی انست که از موضوع مطلوب [illegible] با وسط و با از وسط با اکبر و انتقالات
در وی بتمام معکوس است و بیان ان انکه بعید است از طبع موجب تشویش خاطر [illegible]
[illegible] تحصیل انست که [illegible]
شکل رابع بعید است از طبع اهتمام [illegible] نبود پس او را [illegible] چنانکه شیخ ابو نصر
فارابی و شیخ ابو علی سینا در تصانیف خود او را [illegible] اورده اند و تحقیق [illegible] که [illegible] بیان
اقترانی را در فصل [illegible] اورده مناسب ان بود که قیاس استثنائی را نیز در فصل
علیحده اوردی و بیان اقترانی چون بعید از اجمال است و در مقام تفصیل [illegible] که با

اما که کور شد هلیس صحیح باشد که و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است هر چند در بیان او که
بیان قیاس اقترانی است اما تصریح مذکور نشده و یکی از این دو قسم که اتصالی است چون
انتاج قسم دوم که انفصالی است با وضاحت منوط و او راجع است بقسم اول چنانکه
در غیر این رساله بیان شده پس تقدیم است بر قسم دوم اتصالی آنست که مرکب باشد
از متصله لزومیه با وضع مقدم یعنی با قضیه مشتمل بر وضع اثبات مقدم و الا یکی از اجزاء
و قیاس وضع مقدم نیست و مناسب آن بود که گفتی در وضع مقدم چرا که میگوییم هر گاه
فلان چیز جسم مرکب است از فلان و فلان چیز و میگوییم که مرکب است از فلان
با فلان چیز و تقیید متصله بلزومیه برای آنست که متصله اتفاقیه با وضع مقدم یا رفع
تالی منتج نیست نه از برای آنکه مثل این ترکیب قیاس است و او را استثنائی نگویند
و از این جهت که اهل تعریف موقوف بذکر او نیست او را در غیر این رساله در تعریف
ذکر نکرده اند در بیان شرایط انتاج آورده اند پس متوجه نشود که با ... تعریف
کردی که مرکب باشد از متصله موجبه لزومیه چرا که سالبه نیز منتج نیست زیرا که ... تعریف
موقوف بذکر او نیست پس باید ... او از تعریف اهل تعریف راه نیابد و اعتراض
بر وی متوجه نشود و آنکه او را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گویی اگر این جسم انسان باشد
حیوان باشد لیکن او انسان است پس حیوان است معلوم نیست در بیان اجزاء تعریف از
برای فایده هر چند مثل این در تعریفات واقع نیست فاما قائلی ندارد و انتاج او وضع
تالی را عجب است چرا که مقدم ملزوم است و تالی لازم و وجود ملزوم بی لازم یافت
نشود هر چند وجود لازم بی ملزوم یافت تواند شد بنا بر آنکه می تواند بود که اعم باشد
و از این جهت است که رفع مقدم و وضع تالی منتج نیست و انتفاء یا آن باشد که نیست
و یا مرکب باشد از متصله لزومیه و رفع تالی یا آنچه بمنزله رفع تالی است چنانکه از مثال
مرکب از منفصله مانعة الخلو ظاهر گردد و او را نتیجه رفع مقدم است چنانچه در مثال مذکور لیکن
او حیوان نیست پس او انسان نیست زیرا که ... لازم مستلزم نفی ملزوم متحقق نتواند شد
و اما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصله حقیقیه معانده با وضع احد جزئین و منفصله
اتفاقیه خواه حقیقیه و خواه غیر حقیقیه منتج نیست لیکن ... تعریف موقوف نیست بر تقیید ... که
گذشت و بر شما ... که ترکیب تقیید برای آن باشد که بر دلیل عدم انتاج منفصله حقیقیه
کرده اند و انتهای از کتب مبسوطه باید دانست و در این مختصر بر این مجمل اقتصار باید نمود

دلیل

و چون در منفصله حقیقیه هر دو جزو با هم ممتنع الاجتماع اند پس او را نتیجه رفع جزو دیگر باشد که
با رفع احد جزئین و او را نتیجه وضع جزو دیگر باشد چرا که میان جزئین تنافی است در وجود پس
او را چهار نتیجه باشد این قسم اشرف باشد از قسمین دیگر که انفصالی را نتیجه دو بیش نیست
چنانکه گویی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد نیست پس زوج است و یا مرکب
باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد جزئین و او را نتیجه رفع جزو دیگر باشد چرا که جزئین
با هم متنافی اند در وجود و در عدم متنافی نیستند پس رفع هیچ یک نتیجه نمیدهد پس او را
نتیجه دو باشد چنانکه این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است
پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع احد جزئین و او را که باشد هم
وضع جزو دیگر زیرا که جزئین متنافی اند در ارتفاع در وجود و از این جهت است
که وضع هیچ جزو منتج نیست پس نتیجه او نیز دو باشد چنانکه ... قسم دوم و وا است
چنانکه گویی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر است ...
پس لا شجر باشد بدانکه یکی از شرایط انتاج قیاس استثنائی آنست که وضع یا رفع شرطیه
و مقدمه استثنائیه کلیه باشد چنانکه گویی اگر زید این زمان آمده است اکرام او واجب است
لیکن این زمان آمده تا آنکه وضع یکی مشتمل بر وضع دیگر باشد یا آن نوع که مقدمه شرطیه
کلیه باشد یعنی صادق باشد در جمیع ازمان و اوضاع که منافی مقدم نباشد تا مقدمه
استثنائیه صادق باشد بر جمیع ازمان و اوضاع مذکوره و گفته اند که این قسم بجز
احتمال عقلا است و معلوم نیست که در اینجا یافت شود. تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب



[illegible]